مؤلف
... محمد بن وجيه الاديب

مولف
محمد بن وجيه الاديب

مسئله اجرة امامت واجرة مؤذن واجرة معلم قرآن خواننده
ختم قرآن واجرة کسب علم واجرة کتابت آموختن وادب آمو
ختن وکسب آموختن اجرا این همه حرام و واجب سحت وعلیه
الفتوی ولا فی ترغیب الصلوة در وقایه واصول عمادی
آورده است که امروز فتوی برانست که اجرة تعلیم قرآن وفقه
حلال است چون کند مستاجر را حبس کند بر این اعطاء اجرة
از ابو یوسف رح روایة است که اجرة امامة نیز روا
است اگر امام را از بیت المال وظیفه معین نیست وامام نجم الدین
نسفی رح گفته است که فتوی بر قول ابی یوسف رح است اگرچه تقلیل
جماعة می شود کذا فی الخلاصة

باب فی زلة القاری

چون در نماز بخواند الحمد لله یا الرحمن الرحیم با لهاء
یا غیر المغضوب بالذال با سین یا الحاق [illegible] یا اعوذ بالله بالزاء یا بالزاء یا الله الصمد
او بالزاء یا لهاء یا سبحان ربی العظیم بالضاد او بالذال
یا گوید سمع الله لمن حمده بالهاء اگر مجتهد است ای کوشش
کند و شب و روز در تصحیح ملکه نشود نتواند نماز او جائز باشد
لانه عاجز وان ترک جهده فصلوته فاسدة اگر گوید بسم الله بشین او بالثاء
نیست اگر حمکی نباشد [illegible] اگر حمکی باشد آن آیات بخواند که در وی این حروف
باشین او با ثاء یا گوید سمع الله لمن حمده ساکت باشد و جهد کند در تصحیح اگر بخواند سین را
نماز او تباه شود اگر گوید آمین بتشدید نماز فاسد نشود بقول ابو یوسف
و فتوی بر این قول است اگر گوید ولا الضالین بالظاء نماز تباه نشود
کذا فی فتاوی کرمانی اگر غیر المغضوب بقاف گوید یا بجای
ضاد ظا گوید نماز تباه شود اگر اللهم صل با سین گوید نماز تباه
تباه شود اگر بوایاک تشدید بگذارد نماز تباه شود اگر بر نون
تعبد تشدید نهد هم تباه شود اگر صراط الذین بتا بخواند تباه شود
یا صراط الذین ذال را دال گوید تباه نشود واگر انعمت را غین گفت تباه
واگر در آیة رحمت وعید خواند یا در آیة عذاب وعده خواند نماز تباه
نشود اگر ان لا یراد لغو حرج خواند تباه شود و ان الفجار لفی نعیم
خواند نیز تباه شود امام اعظم از قرآن معنی

اعتبار دارد اگر هیچ متغیر شود تغیر فاحش تباه شود واگر تغیر
نشود تباه نشود وابو یوسف رحمه الله نظر اعتبار داده بیند که در قل
اعوذ برب الناس اسه اگر صاد کوید نماز تباه شود واگر ث نفاثات و اسین
خواند یا سین حاسد صاد خواند تباه شود وآنکه کجا مثنی خوانده راثنی خواند
نماز تباه شود واگر نستعین بصاد خواند نماز تباه شود واگر نستقیم که
بجیم خواند اختلاف است یا تعلی را اکبیبن یا نجد یفلد یا شعی بصاد
یا عزا بالذال خواند نماز تباه شود والله اعلم بالصواب
سئلا مجموعة النادرات

رب یسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

تبارک الذي جعل معرفة معرفة العجز عن الوصول الى كنه معرفته وادوع في
العارفين اسرار محبته الذي ينطق كل صامة بلسان حاله شاهدا على الوهيته
كل ناطق عن مقالته تحيرا في صفات ربوبيته وصلي على نبيه الذي شهدت السموات
والارضون على صدق نبوته والمعجزات الداعي الى الله المجيب محمد بن الوجه الادي
المعروف بالكرم يقول لما رأيت المسائل الاعتقادية من علم الاصول عزيزة
المدارك مضيق المسالك مزلة الاقدام محيرة الافهام وقد تكدرت مناهلها
بشوائب مقالة اهل الشقاق والتبست حقايقها بتموية اهل البدع والنفاق
حتى تعذر التميز بينهما وتلقتها العوام معتقدا باسنى الافتقار الى تصفيتها كلا
وتلفقت اطراف لتلخيصها جدا ثم سلكت فجاجها سهلا وحزنا وخضت
غمارها مدا وجزرا فدعتني هداية الازلي الى تفسير الزاهدي وهو متفق عليه في
تحقيق مذهب السنة وكتاب العقيدة المنسوب الى خيرة المجتهدين حافظ
الملة والدين وهو مشار اليه في تزييف اهل البدعة فاقتبست منها ما العايه
معروفا بين السنة والبدعة مبينا بالحجج وجمعت ما اقتبست منهما ومن بذر
من شرح العقيدة الاصولية الاملية وغيرها وعبرته بالعبارة الفارسية

وان تذكر القنوت بعد
الركوع لم يعد بعد وان
تذكر في الركوع فيه
روايتان في رواية يعود
ويقنت ولا يعيد الركوع
وفي الرواية لا يعود
لان الركوع فرض و
قراءة القنوة واجب و
عليه سهو عاد ولم يعد
قنت او لم يقنت سهاها
في الخلاصة ۸ حنفيه

بالحج

فصل توحید ۳

لیستمل

لقصور همة بعض ابناء زماننا عن اقتناء العربية ليسهل فهمها عليهم وتنجلي عقايدهم
عن صدأ التقليد ويطلق ايمانهم عن قيد التقليد وبوبته على ثماني ابواب الباب الاول
في صفات الله الباب الثاني في عصمة الانبياء الباب الثالث في احكام
الايمان الباب الرابع في افعال العباد الباب الخامس في احكام الآخرة
الباب السادس في عمل القلب الباب السابع في الابتلاء الباب الثامن
في المتفرقات الباب الاول في صفات الله فصل التوحيد بدان
اسعدک الله تعالی وايانا كه توحيد يكي گفتن است مر خدايرا عز وجل ويكي
دانستن نه از روي عدد يگانه هست بذات خود كه هرگز ازوي يگانگي زوال
ازانک يگانگي از چيزي وقتي رود كه در ثاني مثل آن چيز موجود باشد وخداي
عز وجل منزه است از مثل ومانند كما قال الله تعالى والهكم اله واحد اي معبودكم
معبود واحد في قومه يعني يگانه وممتاز است در قوم خود وبعضي گفته اند كه يگانه است
بذات خود وصفات خود وافعال خود اما واحد بذات چرا زيراكه ذات
هر چيزي كه هست جوهر وجسم است وذات باري تعالى نه جوهر ونه جسم واما واحد
بصفات زيراكه صفت هر چيزي كه هست عرض است وصفات باري تعالى
عرض نيست واما واحد بافعال زيراكه فعل هر كس هست محتاج است بآلت
ياري ده وبشريک وفعل حق تعالى محتاج نيست بچيزي وهمچنين قوله لا اله
في الوهيته مر تباه از غير حق تعالى والا هو اثبات انباة الوهيت هست

قال ابني عم اذا فرغ الجد
من الصلوة الفرض ولم يعطل
حاجة من الله تعالى فيقام الى
اداء السنة قبل الدعاء فيقول
الله تعالى يا ملائكتي انظر الى عبد
المردود نفقدا الفرض ولم
يسأل الحاجة بيني فلم انما
استغني مني فقد العبد
فالفرض على وجهه لا ينظر
الي رحمته ۱۲ انقلاه مستور
القضاة

مر خدا برا عز و جل و دلیل بر وحدانیت حق تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یعنی اگر آسمان و زمین را خدای بودی بجز الله خراب و ویران شدی
آسمان و زمین زیرا که اگر آله دو باشد پس خالی نباشد از آنجه اگر یکی خواهد
که کاری کند بغیر علم دیگری پس بر کردن آن کاری قادر باشد یا نه
اگر قادر باشد پس آن دیگر را جهل ثابت شود که بغیر علم او بیت حاصل
الوهیت را نشاید و اگر وی قادر نباشد بر کردن آن کار عجز وی ثابت
شود و عاجز صالح نباشد الوهیت را فتعین کون الاله واحدا و دلیل
دیگر آنکه اگر صانع عالم دو باشد ثابت شود در میان ایشان تمانع و
و تمانع حدوث هر دو لازم آید یا حدوث یکی از ایشان چنانکه اگر اراده
یکی آفرینش حیوة باشد در شخصی و آن دوم را ارادت موة باشد
هم در آن شخص پس خالی نباشد از آنجه یا مراد هر دو حاصل گردد و این محال
است اجتماع حیوة و موة در یک شخص فی زمان واحد و یا ارادت هر دو
معطل گردد پس از تعطیل ارادت هر دو عجز هر دو لازم آید و یا ارادت
یکی نافذ باشد دون الآخر پس آنکس که ارادت وی نافذ نه عجز ثابت
شود و عاجز منحط است از درجه الوهیت زیرا که عجز از امارت حدث است
و چون اثبات صانعین متصور نشد لازم و ثابت گشت آله واحد ضرورت
و نیز ذکر اله ثانی روا نبودی چون یکی کاری خواستی کردن آن دیگر

از دو

قال النبی علیه السلام ادرک الرقة الیوسف النبی و فقد ستة و اشیاء فی ستة اشیاء والناس یطلبون فی ستة الاخر فقد فی تجد و نها الی وجدت الراحة فی الجنة والناس یطلبون فی الدنیا فقد تجدونها الی وجدت العلم والحکمة فی الجوع والغربة والناس یطلبون فی الشبع والوطن فقد تجد و نها الی وجدت العزة فی القیام باللیل والناس یطلبون فی ابواب السلاطین فقد تجدونها الی وجدت الرفعة فی التواضع والناس یطلبون فی الکبر فقد تجدونها الی وجدت اجابة الدعاء فی لقمة الحلال والناس فی الحرام والفساد فقد تجدونها الی وجدت الغناء فی القلب والقناعة والناس یطلبون فی کثرة الاموال فقد تجدونها صدق یا رسول الله

ترک الجماعة بغیر عذر یوجب التعزیر و یاثم الجیران بالسکوت عنه ولو اشتغل بتکرار الفقه لیلا و نهارا ولا یحضر الجماعة لا تقبل شهادته ولا یعذر الامام والمؤذن فی السکوت عنه

از دو بیرون نبودی یا قادر بودی بر منع وی یا عاجز بودی بر منع وی اگر عاجز بودی
خدائی را نشاید و اگر قادر بودی آن دیگر عاجز بودی و عاجز خدائی را نشاید
پس بضرورت واحد باشد و این دلایل تمانع گویند و گفته اند دلیل وحدت
خداوند تعالی استواء ملک است و نفاذ امر است و بقاء صنع است بر یک هیئة و اگر
دیگر کسی را در آسمان و زمین تصرفی بودی در الوهیت بجز الله پس استواء ملک
و نفاذ امر همیشه مستقیم نبودی و بقای صنع نیز بر یک هیئت نماندی و هر آینه
فساد پذیرفتی و دلیل بر فساد شرکت آنست که کمال پادشاهی در کمال قدرت
و نفاذ تصرف است در همه چیزها و هر کجا شریک آید مر قدرت بکمال و تصرف بکمال
نماند و عجز لازم آید و چون در پادشاهی عجز آید فساد پذیرد و اکنون بیان
کنیم که از شریک عجز چگونه لازم می آید و فساد از وی لاحق میگردد بدانکه شریک
از سه مرتبه خالی نیست و یا زیر دست است یا زبر دست یا موازی است اما
شریک زیر دست وی دعوی کند که اگر چه من زیر دستم ولیک در کار با وی شریکم
و حق من آنست که من یاری دهم و وی بیاری من محتاج است اگر من یاری نکنم
وی این کار نتواند کرد از پس شریک احتیاج لاحق می باشد اما شریک دوم که زبر دست
است وی دعوی کند من زبر دستم و مانع میتوانم شد اگر من مانع شوم وی
هیچ کاری نتواند چون ناتوانستن آمد عجز آمد اما شریک سوم که موازی وی است
و موازی آن باشد که همه صفات با وی برابر باشد و در هیچ چیز تفاوت نبود در علم

اذا كان الملوك حاضر ... محل الفقهاء

وحکمت وارادت وقدرت وجز آن لیس وی دعوی کنند که با وی بهمه کار شریکیم
چنانچه هرچه وی خواهد که جای چیزی بکند من نیز همان چیز خواهم که هم بدان جای
بکنم چون در همه چیز موازی او باشد هر آینه همچنین اید پس یک کار در یک موضع
میان دو کس افتاده باشد و در یک موضع یک کار دو کس را محالست پس آن
کار هر دو را کرده نشود و هر دو عاجز باشند چنانک علم یکی دید اینجا جایگاه لایق
سرایست من اینجا سرای بکنم و آن دوم که در علم موازی اوست علم او نیز
همانجا رساند که وی نیز همین گوید که اینجا جایگاه لایق سرایست من اینجا سرای
بکنم زیرا که چون هر دو علم برابر هست لابد هرچه بینند برابر بینند و وی را نیز همانجا نگاه
و همان سرای ساختن تقاضا کند چون از وی بجزی زیاده نیست از آن
جایگاه و عالی تر نه بیند و بجز سرای چیزی دیگر ساختن نداند و چون کم از وی
هم نیست خود کمتر از وی نه بیند و نکند فی الجملة ... وی انجا سرای نتواند
ساختن تواند و نه این دیگر را مقهور تواند کرد و نه وی این را پس در هر دو
ناتوانستن آمد و تقدیر داریم که عجز و ضعیف منافی الوهیت است پس چون
شرکت من کل الوجوه درست نیاید و باعتقاد شریک ثابت گشت مر واجب
الوجود را صفت وحده لا شریک له جل جلاله وعم نواله فصل في
القدم بدانک ذات باری تعالی قدیم است و ازلی است و ابدی بهمه صفات
خویش و معنی قدیم در لغت متقدم است بر چیزی و حق تعالی متقدم است

بر همه چیز نه از جهت کینونة و وجود بل کان قدیمًا بلا کینونة و موجود بلا ایجاد زیرا که
هرچه قدیم نبود حادث بود و این دو وجه را قسم سوم نیست زیرا که قدیم آنست که
مر وجود وی را ابتدا نباشد و حادث آنست که مر وجود وی را ابتدا بود و حادث
مفتقر بود به محدث و باز آن محدث نیز مفتقر بود به محدث دیگر و همچنین اول
بدوم و دوم بسیوم و به تسلسل کشد الی ما لا نهایة له و این قسم باطلست زیرا که
هر یکی ازیشان مفتقر می شود بغیر و عجز و افتقار منافی اوصاف الوهیت است
پس بالحقیقة قدیم باشد بدانکه در مذهب اهل سنت فرقی نیست میان
صفات ذات چنانک قدم و قدرت و حیات و علم و کلام و سمع و بصر و اراده
و میان صفات افعال چنانک تخلیق و ترزیق و تصویر و تکوین و احیاء
و اماتت و غیر ذلک من حیث القدم و الازلیة زیرا که همه قدیم است غیر
حادث معتزله و اشعریه فرق میکنند و میگویند که صفات ذات قدیم است و صفات
افعال مخلوق است و محدث و اشعریه میگویند هر صفتی که بنفی وی اثبات
نقص لازم آید آن صفت ذات است چنانچه علم و قدرت و سمع و بصر و هر
صفتی که بنفی وی اثبات نقص لازم نیاید آن صفت افعالست چنانک
تخلیق و تکوین و ترزیق و نزدیک ایشان ارادت صفت ذات است
معتزله میگویند که هرچه منفی و مثبت است آن صفت فعل است و هرچه مثبت
است نه منفی آن صفت ذات است و ایشان ارادت را صفت فعل

میکویند زیرا که آن منفی و مثبت است وکذلک الکلام کلم الله موسی و لم یکلم فرعون واین فرق باطلست زیرا که عدل مر حق تعالی را صفت فعل است باتفاق ومع هذا یثبت ولا ینفی واهل السنة لا یحتاجون الی الفرق لان الاوصاف کلها قدیمة ازلیة ومعتزله واشعریه فرق ازان میکویند که صفت فعل را محدث میکویند و مذهب اهل سنة اراده صفت ذات است وانکار از ذات از نفی آن جون لا یرید مراد ازوی نفی تعلق حکمت اراده است بدان مذکور تا معلوم کردد که جون در تحت اراده نیست موجود نیست ازانکه هیچ محدث بی ارادت خداوند موجود نشود فاذا ثبت هذا فنقول المراد من قوله ولا یرید بکم العسر نفی العسر لا نفی الارادت وبقول کرامیه ارادت حادث است در ذات وی و متعدد بر عدد مرادات وی بمذهب اهل سنة حق تعالی مرید است مر مر جمیع مرادات را بارادت واحد قدیم قایم بذات وی وارادت صفتی است موجب تخصیص مفعولات بوجه دون وجه ووقت دون وقت اکر ارادت نبودی هیچ وقتی اولی نبودی از دیکر وقت ونه هیچ کمیتی وکیفیتی اولی بودی از آنجه خرا لیها است وبدانکه صفات باری تعالی تغیر پذیر نیست و نو شونده نیست وهیچ صفتی بر صفتی دیکر سابق ومسبوق نه و تقدیم و تاخیر جایز نه جنانک کفته قوله عز وجل سبقت رحمتی غضبی این سبق بر تاثیر رحمت باز کردد یعنی رحمت تاثیر که صفت وی است ای سبق رحمتی علی غضبی ومعنی اینست که خداوند تعالی

نیکویی کند با بنده واز بنده نیکویی سابق نه ونیز نیکویی کند بمقابله فعل بنده واما عقوبت نکند مکر بفعل بنده **فصل** فی حدوث العالم واثبات صانعه الله تعالی ای بدانکه عالم محدث است بر خلاف مذهب دهریان وعالم اسم است مر هر موجود را سوی الله تعالی وان از دو بیرون نیست عین است یا عرض است عین نیز از دو بیرون نیست مرکب است وآن جسم است قایم بنفس خود جنانک ذات حیوانات وجمادات وغیر مرکب وآن جوهر است که اصل مرکبات است وعرض صفتی است قایم بغیر جنانک حرکت وسکون وصحت ومرض وسواد وبیاض وامثال آن معنی است خارجی قرار ذات که بر ذات حادث میکردد واعراض حادث است لعدم البقاء زیرا که در حالت سکون حرکت منتفی است ودر حالت حرکت سکون منتفی است ودر حالت سواد بیاض معدوم است ودر حالت بیاض سواد معدوم است وازینجا ثابت شد حدوث اعراض و اعیان خالی نیست از اعراض زیرا که لا تخلو عن الحرکت والسکون و هرچه خالی نباشد از حوادث حادث باشد زیرا که اکر اعیان قدیم بودی قابل نبودی مر حوادث را وجون قابل آمد حادث را حادث باشد وجون حادث شد مسبوق شد بعدم پس جایز الوجود باشد یعنی جایز باشد بروی وجود وعدم پس اختصاص وی بوجود جایز دلیل کند که مر ویرا محدثی باشد ووی نیز محتاج باشد بمحدثی دیکر همچنین تسلسل انجامد ویا انکه منتهی شود بکسی که واجب الوجود از ذات است ومدعا همین است پس بدین قضایا ثابت باشد که عالم محدث است

وخالق وی واجب الوجود از آیة جلت عظمته و بدانک خداوند تعالی هست کننده عالم
است نه از ماده قدیم در ازل جز وی چیزی نبود چنانکه پیغمبر علیه السلام گفته کان الله
ولم یکن معه شیء و هر که گوید که ماده قدیم بود که خداوند تعالی عالم را از انجا هست کرد
وی هیچ پیغمبری نگرویده است و از اینجاست که اهل سنت و جماعت گویند که معدوم
لاشی نیست که اگر معدوم شیء بود بمذهب دهریان انجا مد بیافرید خلق را بدالت
بی اصل و بی مایه چرا که بعضی چیزها بیافرید بی سبب از بهر بیان خدای را چنانک
آسمان و زمین و بعضی چیزها بیافرید با اسباب ابتلا را و بیان بندگی چنان نبات
فصل بدانک حق تعالی را شی گفتن روا بود و ذات و صفات او
شیء اند ولیکن در تحت این شیء در نیایند که گفت و خلق کل شیء و قوله
تعالی الله خالق کل شیء زیرا که هر چه هست بدون الله تعالی مخلوق
وی هست و مخلوق مر خالق را کفو و مثل نتواند و صفات خداوند را تنها شی
قدیم نگوییم که دو شی قدیم لازم آید ولیکن چنین گوییم که حق تعالی قدیم است
بهمه صفات خویش و اطلاق اسم شیء و موجود مر حق تعالی را بعربیه و پارسیه
جایز است و معتزله خداوند عز و جل را شی نگویند و معدوم را شی گویند
و اهل سنت و جماعة خداوند را عز و جل شی گویند دلیل بر انکه حق تعالی
گفت ای شی اکبر شهادة قل الله باید که نام شی بر خداوند روا بود
تا جواب از این درست آید و دیگر انکه ضد شیء لاشی بود اگر خداوند را شی

نگوئی لاشی گفته باشی و معدوم را شی نگویند اهل سنت و جماعت بدلیل
این نص قاطع که خداوند تعالی گفت ذکریا پیغمبر را علیه السلام وقد خلقتک من
قبل ولم تک شیا و تو نبودی چیزی ای معدوم بودی موجود کردیم زنده ت
و این آیة حجت است ما را بر معتزله و دیگر انکه چون معدوم را شی گویند و موجود را
شی گویند پس فرق برخیزد میان موجود و معدوم و بینهما فرق و بدانکه
معدوم مرئی نیست چنانک شی نیست و بقول بعضی از اهل بدعت معدوم
مرئی الله تعالی است قبل وجوده و این جایز نیست زیرا که معدوم مستحیل الرؤیة
فلا یصلح ان یکون مرئی الله تعالی چنانک موی سیاه بیاض وی درین حال
معدوم است پس اگر این بیاض معدوم را مرئی الله تعالی گوییم درین حال
این رویة از سه وجه خالی نتواند بود یا انکه مرئی باشد هم درین موی و یا انکه
در موی دیگر یا انکه لا فی محل اگر هم درین موی گوییم پس سواد و بیاض را دیدن
در حالة متمکن و در یک محل معا محال است اگر در محل دیگر گوییم پس موصوف
بیاض آن محل شده باشد نه این اگر لا فی محل گوییم این نیز محال است زیرا که
قیام اعراض بغیر محل محال است و محال در صفات باری تعالی جایز نیست پس
معدوم بهیچ وجه مرئی نتواند و اگر کسی گوید قال الله تعالی انهم یرونه
بعیدا و نریه قریبا قوله و نریه این ضمیر عاید بقیامت است و قیامت معدوم است
و حق تعالی معدوم را بر رویت خود اضافت کرد پس چرا نشاید که معدوم

محل
بدرستی که ... مردمان می بینند
قیامت را دور و ما می بینیم
او را نزدیک

مرئی الله تعالی باشد جواب میگوییم که این رویة بمعنی علم است و استعمال رویة بجای
علم باشد کما قال عز وجل الم تر ای الم تعلم چنانک استعمال علم بجای رویت روا است
کقوله تعالی وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن
ینقلب علی عقبیه قوله لنعلم ای لنری من یتبع الرسول زیرا که اگر اینجا علم را
بظاهر حمل کنی علم حادث لازم آید چون علم را رویة تفسیر کنی رویت حادث
نکرد که معدوم معلوم رب بود ولیکن معدوم مرئی نبود چون موجود
گردد محل رویت گردد وان دلیل حدوث رویة نکند مثال این چنان
بود که کسی غایب بود من ویرا نه بینم بسبب غیبت وی چون حاضر گردد
ببینم این نا دیدن وی من ویرا بحال غیبت وی دلیل نقصان رویة
نکند و دیدن من ویرا بوقت حاضر وی زیادت واجب نکند در دیدار
من بلک این تغیر در مرئی پدید آید و خدای عز وجل را برویت وصف
شاید کردن کما قال الله تعالی وقل اعملوا فسیری الله عملکم وقال الله تعالی
ولننظر کیف تعملون وما معدوم را معلوم خداوند عز وجل میگوییم کقوله تعالی
فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم وقیامت معدوم است و معدوم را
معلوم گفت و خداوند تعالی عالم است بهرچه موجود است و عالم است بدانچه
موجود نیست وی بوده بداند و نا بوده که بخواهد بودن بداند و نا بوده که نخواهد
بودن بداند که نشود و چگونه شود لقوله تعالی ولو ردوا لعادوا لما نهوا

عنه وانهم لکاذبون اتفرد جسم لیونون الا دبار و هر جزو را چنان داند که آن جزو بود و وی نا بوده را
بوده داند و بوده را بوده داند وقوله تعالی وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی
سر اندیشه دل است و اخفی نا اندیشیده است یعنی اگر بلند گویند دانم و اگر بیندیشید
و بر زبان نگویند هم بدانم و آنچه نیندیشند و چگونه خواهند اندیشید دانم والله اعلم

فصل وگوییم که عالم است و مر ویرا علم است و قادر است و مر ویرا قدرت است
و حی است و مر ویرا حیوة است و نگوییم که بعلم عالم است و بالقدرت قادر است و بالحیوة
زنده است تا کسی هاشمیه را بآلت حواله کردن نشود و نگوییم که علم در وی است تا کسی را
ظرفیت نیاید و نگوییم که علم وی با وی است تا کسی را وهم مغایرة نیاید تعالی الله
قدیم مع صفاته زیرا که مع مقارنه است بین الشیئین پس مغایرة لازم آید میان صفت
و موصوف و صفت غیر موصوف نیست و نگوییم صفات وی محل ذات وی است
و با ذات وی محل صفات وی است ولیکن همچنین گوییم که صفات وی قائم است
بذات وی و صفات وی عین ذات وی نیست و غیر ذات وی نیز چنانکه
یکی از ده عین ده نیست و غیر ده نی و هر صفتی را با دیگر همین حکم است چنانکه علم
وی عین قدرت وی نیست و غیر قدرت وی نیز و نگوییم که قدیم است بجمیع
صفات خود زیرا که جمیع و تفریق روا نبود در صفات وی پس همچنان گوییم
که قدیم است بهمه صفات خویش و وصف نکنم حق تعالی را بکل و بعض زیرا که
کل اسم است مر جمله مرکبی را از دو جزو هر چه بیشتر و وی منزه است از ترکیب

كلمه

صفتي

و بعضی نگوییم که وی موصوفست بوصف بلکه گوییم موصوفست بصفت زیرا که [illegible]
وصف نعت و صفت است و حق تعالی موصوف بود بصفات کمال [illegible]
از وصف کردن واصفان و نگوییم که داخل است در عالم یا خارج است از عالم
و هی که تر انجا طر آید که خداوند عز و جل [illegible] وی آن نیست وی آفرید کار [illegible]
خیال است **فصل** حق تعالی را جوهر نگویند و حد جوهر انست که منفرد باشد
بحس خویش و قایم بذات خود و قابل باشد مر اعراض را و اعراض حادث
پس قابل اعراض حادث باشند و جزوی که متجزی نشود از جوهر گویند
و ان اصل مرکبات است و حق تعالی منزه است از انکه اصل باشد [illegible]
و نیز جوهر چیزی است که منقسم نشود و خالی نباشد از حرکت و سکون
و این از امارات حدث است زیرا که حد حدث انست که قابل تغیر باشد
پس [illegible] نباشد در مذهب سنت و جماعت که حق تعالی را جوهر گویند خلافاً للنصاری
والفلاسفة والطابعیة والکرامیة و حق تعالی را عرض نگویند و عرض نیست
که منفرد نباشد بحس خود و متعرض باشد بذات غیر و یعنی باشد زاید بر ذات
و دیگر البقاء نباشد در زمان ثانی چنانکه حرکت و سکون و مرض و صحت
و هر چه مستحیل الرویة البقاء باشد قدیم نباشد زیرا که قدیم واجب الوجود باشد
بذات خود پس نشاید که حق تعالی عرض گویند و نشاید که حق تعالی را جسم
گفتن زیرا که جسم چیزی باشد که مرکب و مولف بود بدلیل انکه حق تعالی

میگویند و زاده بسطة في العلم والجسم و ذات باری تعالی منزه است از ترکیب
و تالیف فلا یسمی جسما و اطلاق اسم نور و وجه و ید و عین روا باشد در
حق تعالی را هر یک در قرآن مذکور است و هر یکی را تاویلی است [illegible]
اما نشاید بپارسی گفتن بغیر تاویل این اسماء متشابه است و در متشابه
تفسیر چنان باید که هم موافق لغت بود و هم موافق سنت تا اگر نور را بمعنی
روشنائی تفسیر کنی لغت بپذیرد ولیکن وصول نپذیرد که وی خالق روشنائی
است پس وی را [illegible] مأخذ کرده باشند پس تاویل صحیح موافق لغت
انست که الله تعالی هادی اهل السموات والارض و نور بمعنی هادی است
و بقول دیگر منور السموات والارض بالملائکة والرسل و بالشمس والقمر والنجوم
و بقراءة ابی جعفر [illegible] الله نور السموات والارض و قوله فثم وجه الله ای قبلة
الله الذی امرتم بالتوجه الیه فی الصلوة فثم الوجه غیر انه اضاف الوجه الی نفسه
تشریفا کما قال شهر الله و ناقة الله و مراد از ید قدرت است زیرا که کاری
و کسبی که بدست میکنند حق تعالی بقدرت میکند بدین سبب قدرت را
بید عبارت کرد و جماعتی از اهل سنت گفته اند که این صفاتی است که نص
بران وارد است فنومن به و لا نشتغل بتاویله و کیفیته و بعضی الفاظ است که
بطریق اضافت درست باشد و بدون اضافت روا نباشد چنانکه قاضی
الحاجات و هازم الاحزاب و فارج الهم و شدید العقاب [illegible]

فصل اسم و مسمی یکی

درروا نباشد اطلاق محجوب زیراکه در وی تضمن معنی مغلوبیت و بعضی محجوب
داشته اند و حق تعالی بدعوا است نه داعی اما قوله تعالی فلعنة الله علی الکافرین
این بر سبیل اخبار است نه دعا و هر اسمی که در شرع نیامده باشد از اسما خدای
وی بدان نام نخوانیم تا نص قرآن یا خبر مشهور یا اجماع امت نبود و اگر
حق تعالی در بعضی ایات قرآن بکید و مکر از خود اخبار کرده است حق تعالی
انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا و یمکرون و یمکر الله یعنی مجازات کنم
ایشان را با طل کردن کید ایشان و انچه حق تعالی مجازات کند کید و مکر
بود چون بر سبیل مقابله یاد کرد بنام وی یاد کرد و هو عادت العرب کذلک
قال انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم و یمدهم و قال و یسخرون
منهم سخر الله منهم ای جازاهم جزاء السخریة قال نسوا الله فنسیهم و قال
یخادعون الله و هو خادعهم پس روا نباشد حق تعالی را برین اوصاف
خواندن که این همه بر سبیل مقابله و مجاز است و مکر از در میان
مردمان چیزی بود بظاهر دیگر نماید و بباطن دیگر پیدا آید و در وصف
خداوند تعالی این جایز نیست و لیکن مکر از وی گرفتن ناگاه بود
و بقول معتزله هر اسمی و صیغه که اطلاق ان روا باشد بر خلق روا
باشد بر حق چنانک حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادت
و غیر ذلک زیراکه مماثلت ثابت میشود بسبب اشتراک بجز در تسمیه در اخص

اوصاف پس علم مماثل علم است لکونه علما لا لکونه عرضا و حادثا پس اگر کسی چیزی را
وصف کند بعلم مماثلت ثابت شود و ما میگوییم این قول فاسد است زیراکه مماثلت
جای ثابت شود که اشتراک در جمیع اوصاف باشد تا اگر در یک وصف اختلاف
بود مماثلت ثابت نشود زیراکه مثلین جای گویند که هر یک قایم مقام دیگر باشد
بهمه وجوه و علم ما محدث جایز الوجود و علم حق تعالی ازلیست و واجب الوجود
پس چگونه مماثلت تواند بود و قوله تعالی او لم یعلموا دلیل اثبات علم است مر عباد را
و رد قول ایشان **فصل** اسم و مسمی یکی است در مذهب اهل سنة و قوله تعالی و من
اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه دلیل است برین قول بخلاف
انکه معتزله میگویند که اسم غیر مسمی است و ما میگوییم اگر اسم غیر مسمی بودی پس ذکر
مر غیر الله را حاصل بودی پس گویی تقدیر اچنین گفت یذکر فیها الله و دلیل
دیگر برین قوله تعالی فاعبد الله مخلصا له الدین پس اگر اسم غیر مسمی بودی
حاصل عبادت مر غیر الله را بودی و بدانکه اسم حکم صفت دارد و حق تعالی
قدیم است بصفات خود و اسما خود چنانک صفات باری تعالی عین ذات نیست
و غیر ذات نیست اسما نیز عین مسمی نیست و غیر مسمی نیست زیراکه اگر مسمی عین اسم
شد پس بایدکه مسمی معدود باشد چنانک اسم فهذا یؤدی الی اثبات الالهة
و هو محال اگر اسم غیر مسمی باشد لازم آید که ایمان هیچکس در عالم درست نباشد
زیراکه ما ایمان آوردیم بالله و الله اسم خالق است پس اگر اسم غیر مسمی گوییم -

شاید که الله غیر خالق بود پس ایمان بالخالق نباشد و هذا محال و همچنین لیست
رسول نیز ثابت نشود زیرا که ما ایمان آورده ایم بمحمد و محمد اسم رسول است و اگر اسم غیر
مسمی بودی پس محمد غیر رسول بودی و ایمان درست نبودی بدو هذا لا یستقیم
پس ازین ثابت شد که اسم عین مسمی و غیر مسمی نیست کالصفة **فصل**
بدانکه حق تعالی منزه است از مکان و تنزه وی از مکان در ازل ثابت شده است
زیرا که در ازل مکان نبوده است که بدان متمکن توان گفت والاقدم مکان
لازم آید و اگر گویند که بعد احداث مکان متمکن شد پس آنجا تغیر صفت ازلیه
لازم آید بسبب حدوث مماسة و تقدیر دارم که صفات الهی قدیم است و از
تغیر و قبول حوادث از امارات حدث است و این محال است بر ذات
قدیم و آنکه گفت قوله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید این نزدیکی علم
و قدرت است نه بمکان و مسافت و چون جهات سته مستلزم مکان است
پس با انتفاء مکان انتفاء جهت لازم آید پس بالضرورت بجهت نیز نباشد
و آنکه بوقت دعا روی دست بسوی آسمان میدارند بدان سبب است
که حق تعالی آسمان را قبلهٔ دعا ما کرده است چنانکه کعبه قبلهٔ نماز کرده است
و آنچه گویند هرچه مخلوق است مکان گیر است درست نیست در مذهب ما که کل
عالم مخلوق است و در لامکان است و بدانکه حق تعالی مدبر امور است کقوله
تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض تدبیر کند از آسمان بزمین ای تقدیر

کند

کنند تدبیر کند معنی تقدیر است و این تقدیر و تدبیر چنان نیست که اکنون کند که تقدیر
از صفات وی است و خدای تعالی بهمه صفات خود قدیم است تقدیر کرده است
بازل آنچه دانسته است معنی این تقدیر اظهار اثر آن تقدیر ازلیست ای تنفیذ
کند و اظهار کند اثر آنکه بازل تقدیر کرده است بفرستادن فرشته از لوح محفوظ
با اهل آسمان و اهل زمین آن فرشته که موکل است بر رسانیدن وحی
دو چشم در لوح محفوظ نهاده مینگرد چون وقت آید تنفیذ امری را بدید شود
در لوح آنچه بازل تقدیر کرده است **فصل** بدانکه هیچ کس را بر خداوند
چیزی واجب نیست که حق تعالی موجَب است نه موجِب هرچه با بندگان میکند
فضل و یا عدل بود لقوله تعالی من آمن بالله والیوم الآخر فلهم اجرهم
عند ربهم و اجر وجوب تقاضا کند و بنده را بر خدا و ند تعالی اجر واجب نه
تا اگر فرمان بودی که همین مرا پرستید و ثواب وعده نکردی بایستی
پرستیدن و حکمت بودی ان فرمودن انظر الی الملائکة کیف یعبدون
الله بغیر طمع اجر و ثواب پس بدانکه این اجر بمعنی ثواب است و وعده ثواب
بذکر اجر گفت تا دل بر وعده او نهی و قوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة
قال ابن عباس رضی الله عنه اوجب علی نفسه الرحمة فضلاً از خود بر خود
بفضل واجب کرد برحمت کردن بر گرویدگان و مصدقات آیات و هیچ
بنده را بر مولا چیزی واجب نشود هرچند وعده کند پس معنی کتب مبالغت است

و تاکید در وعده و بدانکه خلف در وعده خدای تعالی جایز نیست همچنین خلف در وعید
وی جایز نیست و بعضی اصحاب ما خلف در وعید جایز گفته‌اند زیرا که در وعید
محض کرم است و آن لایق باشد برب تعالی اما خلف در وعد لوم باشد
و آن لایق نباشد برب تعالی و گفته‌اند که این تعلق بکذب ندارد زیرا که
کذب در ماضی باشد نه در مستقبل اما محققان اصحاب ما میگویند که اطلاق
اسم خلف بر حق تعالی بهیچ وجه جایز نیست خواه در وعده خواه در وعید تا اگر
خلف وعید بر وی جایز گوییم تخییر جایز گفته باشیم باو تخلف و این در حق
عباد درست آید نه در حق باری تعالی تبدل لازم آید و تبدل بر وی محال
باشد لقوله تعالی ما یبدل القول لدی و این اخبار است و در اخبار وی خلف
روا نباشد سوا کان فی الماضی ام فی المستقبل بدانکه از صنع خداوند
تعالی تعجب روا نبود و تعجب داشتن از خداوند تعالی کفر بود تعجب جایی روا بود
که در وی گمان عجز بود و گمان بری نکرده نتواند کرد چون بکند عجب دارد
و این در وصف خداوند عز و جل روا نیست و آنکه گفته است انا سمعنا
قرآنا عجبا گوییم این عجب بحقیقت لغت شوند کان است چون شنیدن
عجب لسبب شنیدن قرآن بود و عجب را وصف قرآن یاد کرد و اینجا
عادت عرب است و عیب نیست اگر بنده از خدای تعالی چیزی خواهد که
خداوند تعالی آن کند چنانکه حق تعالی گفت قل رب احکم

بالحق و خداوند تعالی جز بحق حکم نکند چنانکه کویی در دعا اللهم اعز المومنین
وانصر المظلومین و در حق مصطفی علیه السلام وابعثه المقام المحمود کما قال عز
و جل و قصه داود علیه السلام فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط با آنکه حکم جز حق جایز
نبود **فصل** فی رویة الله تعالی بدانکه رویت باری تعالی بابصار یعنی بچشم مر مومنان را
در آخرة از بهشت جایز است بس بی چگونگی دیده شود نه در مکان و نه در جهت و نه
باتصال شعاع چشم و نه ثبوت مسافت میان بیننده و میان مرئی و بغیر
ذلک هرچه از امارات حدث است خلافا للمعتزلة والزیدیة من الروافض
والفلاسفة والخوارج ایشان میگویند که در عقل محال است استحالة رویة
باری تعالی زیرا که چاره نیست رویت را از مقابله بیننده با مرئی و از ثبوت
مسافت مکانیه میان ایشان چنانکه نه نیک بعید بود و نه نیک قریب بود
و چاره نیست از اتصال شعاع بیننده بمرئی و کل ذلک مستحیل و ما میگوییم
این همه حدود باطل است بدانکه حق تعالی ما را بیند بغیر مقابله و اتصال
شعاع و بغیر ثبوت مسافت میان ما و میان وی و بغیر جهت و هر که این را
منکر گردد او محجوج باشد قوله تعالی الم تعلم بان الله یری و دلیل صحت جواز
رویت مر اهل سنت و جماعت را اینست که موسی علیه السلام درخواست
کرد رویت را از رب تعالی اگر مستحیل بودی موسی علیه السلام درخواست
نکردی و در حق موسی این ظن درست نه که وی از حق تعالی چیزی محال

طلبیده در اعتقاد موسی علیه السلام هر اینه درست بوده است که وی جایز
الرویة است آنگاه درخواست کرده است و همین اعتقاد موسی علیه السلام
بر صحت جواز رویة دلیل کافیست مار ابس هر که محال گوید رویة را نسبت
کرده باشد موسی علیه السلام را بجهل بخالق و این کفر است و دیگر آنکه
اگر موسی محال طلبیده بودی بروی عتاب آمدی که در ان دلیل بودی
بودی از رویة حق تعالی موسی را عتاب نکرد و بلکه تعلیق کرد رویت را
بشرط استقرار جبل و این شرط ممکن است و متصور است استقرار و ثبوت
وی و تعلیق نکند بممکنی مگر آنچه ممکن الثبوت باشد پس از اینجا این اقتضا کرد
که رویة جایز باشد و قوله تعالی لن ترانی مقتضی نفی وجود رویة است
در دنیا نه نفی جواز تا اگر حق تعالی ممتنع رویة بودی جواب گفتی که لست
بمرئی او لا تصح رویتی و دیگر آنکه جواب بر قضیه سوال باشد و چون سوال
موسی علیه السلام از جهت حصول رویة در دنیا بود جواب نفی هر اینه منصرف
شود هم بدنیا نه بنفی جواز و بعضی از معتزله گویند که این لن در قوله تعالی
لن ترانی بمعنی نفی تابید است جواب گوییم لن بمعنی توقیت آید لقوله تعالی
فی قصة اهل الکتاب و لن یتمنوه ابدا یعنی مرگ آرزوی نکنند و لن بمعنی
توقیت است تا چون بدوزخ رسند مرگ آرزوی کنند و نیز از مالک شفاعت
خواهند تا از جزای تعالی ایشان را مرگ خواهند کما قال الله تعالی و نادوا

یا مالک

یا مالک لیقض علینا ربک و قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها نا
ظرة و اخبار از رویة است نزدیک اهل سنة و جماعة یعنی رویها بود آن روز
تابان و تازه بخداوند خود نگران بدانید که خواهند خود خواهید دیدن زیرا که نظر
که مضاف است بوجه و مقید است بکلمه الی نباشد مگر نظر چشم و حمل النظر
موجب تنغیص باشد مر اهل بهشت را و اگر مراد از نظر انتظار بودی تعدیه او
بالی نکردی و مضاف بوجه نبودی چنانکه جای دیگر فرموده فناظرة بم
یرجع المرسلون ای منتظرة و معتزله و جماعتی از منکران رویة تاویل کنند
الی ربها ناظرة ای لثواب ربها منتظرة قوله تعالی لا تدرکه الابصار بدانکه معنی
ادراک احاطت است بر جوانب مرئی و وقوف است بر حدود آن و رویة تحقیق
چیز نیست بصر پس از نفی ادراک نفی رویت لازم نیاید زیرا که رویة بغیر احاطت
تصور دارد و ممکن است اما احاطت بغیر رویت تصور ندارد پس رویة باشد
و لیکن احاطت نباشد زیرا که هر چه مستحیل باشد بروی حدود و جهات مستحیل باشد
بروی ادراک و دیگر گفته اند که رویة در دنیا منتفی است این نفی لا تدرکه الابصار
نیز بدنیا منصرف شود نه باخرت و نیز قوله لا تدرکه الابصار بوجه تمدح است
در ذات باری تعالی یاد و چیزی که مستحیل الرویة باشد او را نفی ادراک ممدح
زیرا که غیر مرئی مدرک نباشد بلکه تمدح بنفی ادراک با جواز رویت درست آید
بغیر رویت و چون رویت تحقیق چیز نیست بصر چنانکه اوست پس هر چه

جهت است دیده شود در جهت و هرچه نه در جهت است دیده شود نه در جهت
پس بیننده چنانکه ما را علم حاصل است بمعرفة بلا جهت و لا مکان نیز رویت حاصل
گردد بلا جهة و لا مکان جسمی را که در آینه می بینی چه میگوئی که آن جسم تست
و یا جسم غیر تو و اگر گوئی جسم منست پس تو دو جسم باشی و این محال است
و قول بعضی علما رافضیة که رویت در دنیا از محالاتست نه از جایزات
و این خطاست زیرا که موسی علیه السلام رویت در دنیا خواست پس اگر رویت در
دنیا جایز نبودی موسی علیه السلام در دنیا نخواستی و اگر بخواستی محال خواسته
بودی در حق موسی این گمان درست نباشد و نه در حق هیچ پیغامبری
و اگر سوال رویت جایز نبودی و رویت حق نبودی موسی علیه السلام
نخواستی خدای را عز و جل بوصفی شناخت بودی که آن وصف بر خداوند
تعالی جایز نبودی و هر که در حق موسی علیه السلام این اعتقاد کند موسی
بقول وی پیغمبری نبود پس منکران رویت را نباید گفتن که موسی پیغامبر
بود تا رویت جایز ندارد و آنکه موسی گفت بعد آنکه بهوش آمد سبحانک تبت
الیک و انا اول المؤمنین اگرچه گناه سابق نشده بود یعنی توبه کردم از
خواستن رویت در دنیا و بعضی از جاهلان گویند که رویت رب در دنیا
از ممتنعات است و در قیامت از جایزات و در بهشت از واجبات و این
عظیم خطاست زیرا که اصلی قاعده است درین باب هرچه در وصف رب

ثابت

ثابت کردی بوقتی آن ثابت بود ابدا و هر وصفی که اطلاق وی جایز بود بر حق تعالی
در وقتی از اوقات آن جایز بود در جمیع اوقات و هرچه ممتنع بود بوقتی و حالی
در وصف رب پس ممتنع بود بهمه اوقات و احوال و الا تغیر و حدوث لازم آید
وصف ازلیه را و تغیر از امارات صفات مخلوقات است چنانکه از گنگ سخن ممتنع است
گفتن چون زبان یابد جایز و از نابینا دیدن ممتنع است چون بینا شود جایز و
امثال آن و در رویة باری تعالی وجوب ممتنع خود نشاید گفت جایز گفتن روا بود
پس چون جواز رویت ثابت شد در آخرت ثابت شد جواز وی در همه اوقات
و لیکن در دنیا وعده نیست اما ممتنع نگوییم و در بهشت وعده است و لیکن واجب
نگوییم و اگر کسی گوید چون رویت در دنیا جایز است چرا چون موسی علیه السلام
خواسته نداداش جواب گوییم که ترا توانگری جایز است در دنیا بوسیله منع چه خواهی
نمیدهد از آنکه خواستن آنست که نه هر سبب ارنی و دلیل اثبات جواز است و لن
ترانی نه نفی جواز است بلکه مشیت است یعنی خواهم که بدهم و لیکن وقتی دیگر
دهم ندادن اکنون نه از بخل است و نه از ناروائی بلکه از آنست که تو طاقت
نداری آن وقت پس از بعث خواهد بودن دلیل برین قوله عز و جل
و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی اگر کوه قرار یابد زود بود
که ببینی موسی علیه السلام چشم بر کوه افکند و خداوند تعالی تجلی بر کوه کرد کوه پاره
پاره شد موسی بیهوش شده بیفتاد فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا
پس هرگاه که بهوش آمد گفت پاکیست مر ترا

اَوَّلُ المُؤمِنِينَ يعني عن سوال الرويت في الدنيا وانا اول المومنين بان لا يدرك
احد في الدنيا في الدنيا وقوله تعالى فلما تجلى ربه للجبل اي ظهر ذاته للجبل والتجلي الظهور
ومعتزله گويند فلما تجلي سلطانه وجلاله وهيبته تا رويت را نفي كنند چه ايشان
رويت را از جمله محالات دارند وبعضي نادان گويند كه موسي عليه السلام ديدار
از بهر قوم خواست نه از بهر خود واين خطاست زيراكه روا نبود از موسي عليه السلام
كه بهر قوم خداوند را چيزي وصف كند كه وي بدان وصف نباشد ودر قران
دليل است بر بطلان اين قول كه موسي گفت رب ارني ونگفت رب
ارهم وديگر گفت انظر اليك ونگفت ينظرون اليك وديگر گفتش لن تراني
ونگفت لن يروني وبعضي منكران رويت برين اند كه روية الله تعالى في المنام
مستحيل زيراكه هرچه در خواب بيند از خيال ومثال است وحق تعالى منزه است
ازان وديگر انكه خواب حالت نقص است پس لايق نباشد حالة حدث بدين
كرامت وبعضي از اهل سنت جايز داشته اند بلا كيفية وجهة ومقابلة وخيال
ومثال چنانكه شناخته ايم اورا در بيداري كما قال عليه السلام رايت ربي
في المنام البارحة وچنانكه حكايت است از بعضي اوليا وهرچه جايز است
رويت اورا در ذات او اختلاف نباشد در ميان حالة نوم وبيداري ونيز
بيننده در نوم روح است نه جسم وروح اصفيا زواطهر است وچون اين معني جايز
در بيداري لقوله عليه السلام اعبد الله كانك تراه پس در نوم كه بيننده روح است

اولي باشد كه روح موصوف نيست بحدث واين نوعيست از مشاهده كه حاصل
ميشود ودر نوم وبقول بعضي نفي جواز رويت در دنيا بسبب انست كه هر بيننده مركب
باشد وحق تعالى حكم كرده است بر جميع عباد بالموت در دار دنيا پس رويت را
در دنيا نفي كرد تا ان حكم موت نفاذ رسد اين قول نيز خطاست زيراكه موسي
عليه السلام متيقن بود بموت خويش ومع ذلك سال الروية فدل انه جايز يرى
في الدنيا ولكن در دنيا وعده نكرده است تا ابتلا باقي باشد وايمان بالغيب
مي بايد تا اگر رويت در دنيا بودي ايمان بغيب نبودي پس رويت در دنيا نفي
كرد تا مدح از ايمان غيب دفع نشود لقوله تعالى يومنون بالغيب وقيمت عمل
آدمي تا انگاه است كه ايمان بالغيب است وچون غيب مرتفع شد مدح نيز مرتفع
گردد وقيمت عمل زايل شود پس بدين سبب اعطا نكرد روية را در دنيا اگرچه جايز
است وگويند كه وعده ديدار بر عمل نيست بلكه بمجرد فضل خداوندست لاجرم همه
يكسان بينند اين خطاست نه بيني كه خداوند عز وجل ميگويد للذين احسنوا
الحسنى وزياده اين احسان وايمان وعمل است وحسنى نام بهشت است
وزياده ديدار خداوندست عز وجل ودليل ديگر قوله تعالى فمن كان يرجوا
لقاء ربه فليعمل عملا صالحا واز بهر تفاوت بود تا عامه مومنان از هفته
تا هفته يكبار بينند چنانكه اگر شب وروز برجاي بودي وقت ديدار آن وقت
بودي كه خطيب بر منبر آمدي روز آدينه وبر انبيا واوليا هر روز بروز

ساعت فناعت دیدار بودی وزبان را نگاه باید داشتن چنین که خدا را عز وجل
در بهشت بینند که چون در بهشت گوئی مکان گفته آید وخداوند را بمکان حاجت
نیست وگویند بهشتی از دیدار رب محجوب بود تا یک مومن عاصی در دوزخ
مانده باشد واین خطاست روا نباشد که مطیع از دیدار محجوب بود بسبب
عاصی واگر مومن عاصی را آن محل بودی که بسبب او انبیا واولیا از
دیدار محجوب ماندندی وی خود بعذاب دوزخ محجوب نگشتی وهذا لا یجوز فی
الحکمة که گناه کس دیگر کند وعقوبت حجاب کس دیگر را بود وبدانکه همه
انبیا واولیا دیدار حق تعالی جائز داشته اند وبآیات واخبار ثابت شده است
ودلایل سمعی درین باب بسیار است للذین احسنوا الحسنی وزیادة وقال علیه السلام
الزیادة هی النظر الی الله تعالی والحدیث صحیح وقوله تعالی تحیتهم یوم یلقونه سلام
واللقاء هو الرؤیة وقال علیه السلام انکم سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر والمقصود به تشبیه الرؤیة بالرؤیة لا تشبیه المرئی بالمرئی و
واختلفوا الصحابة ان النبی علیه السلام هل رای ربه لیلة المعراج ام لا واختلافهم
فی وجود الرؤیة دلیل علی اعتقادهم جوازها ولا تعلق لهم بقوله تعالی لا تدرکه
الابصار وقال علیه السلام ان فی الجنة خیلا مسرجة ملجمة یرکبها المومنون
فیرون علیها الرحمن قال علیه السلام بینما اهل الجنة فی الجنة اذ سطع
علیهم نور فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم فلا یلتفتون الی فی الجنة شیئا

الی نعیمهم ولا الی قلوبهم من النظر الی الله تعالی فاذا احتجب عنهم
بقی نوره وبرکته فیهم یحیی معاذ رازی گوید لو علم العارفون انهم لا یرون
ربهم فی الجنة لتفقأت مرارتهم مرة وعما بایزید بسطامی گوید قدس الله
روحه اگر خدای تعالی در بهشت دیدار از من باز دارد چندان فریاد کنم که
دوزخیان را بر من رحم آید شعر یراه المومنون بغیر کیف ٭ وادراک وضرب
من مثال ٭ فینسون النعیم اذا راوه ٭ فیا خسران اهل الاعتزال فصل
فی کلام الرب بدانکه حق تعالی متکلم است بکلام واحد ازلی وکلام وی
صفت وی است قائم بذات وی واز جنس حروف واصوات نی
ومتجزی نیا و منزه از خرس وسکوت وآفت ووی بکلام خود آمر وناهی و
مخبر است بغیر آنکه متعدد باشد زیرا که مرجع بیان جمیع اخبار میشود زیرا که
امر خبر است از طلب اقدام ونهی خبر است از طلب اجتناب ودر مشاهد جائز است
که یک خبر هم امر باشد وهم نهی باشد وهم خبر وهم استخبار پس چرا روا نباشد در غایب
مثال وی چنانکه اگر کسی اصطلاح کند با غلامان خود که چون من بگویم زید عمر
را بر نبرد الصوم در روز وافطار در شب ونهی باشد مر شخص را از خروج از دار واخبار
باشد بدخول میر در شهر واستخبار بود از ولادة حادثه بعد ازان این مرد گفت
که من زید بمجرد کلام واحد مفهوم گشت این همه اشیا امر ونهی واخبار واستخبار
بغیر تعدد واین مستحیل نیست پس همچنین این نیز مستحیل نبود وعبارتها که در

مسطور است همه مخلوق است زیرا که آن اصوات است و اصوات اعراض است
این عبارتها را کلام الله میگویند سبب آنکه دال است بر کلام الله و بدین
عبارتها ادا کرده میشود کلام الله تعالی پس اگر بعبارت عربیه خوانده شود
قرآن گویند و اگر بعبارت عبرانی خوانده شود توریة گویند و اگر بعبارت
سریانی خوانده شود انجیل گویند پس اختلاف در عبارات آمده در کلام و ما هو
الکلام واحد چنانکه حق سبحانه و تعالی را بعبارات و اسامی مختلف می
خوانند اما ذات حق تعالی واحد است و معتزله میگویند که کلام حق تعالی
مخلوق است غیر قایم بذات وی و پیش از آفرینش وی متکلم نبوده است و این
که متکلم شده باحداث حروف شد در لوح محفوظ لقوله تعالی انا جعلناه قرآنا
عربیا و جعل بمعنی تخلیق است و قوله تعالی و ما یاتیهم من ذکر من ربهم
محدث و ما یاتیهم من ذکر الرحمن محدث میگویند که مراد از ذکر قرآن است
و آنرا صفت کرد بحدث و چه فرق است میان محدث و مخلوق و نیز کلام
در شاهد از جنس حروف و اصوات است پس در غایب نیز همچنان باشد
زیرا که شاهد دلیل است بر غایب و مستحیل است قیام حروف و صوت
بذات قدیم و ما میگوییم که این قول باطل است و حجت ما بر ابطال قول ایشان
قول رسول است القرآن کلام الله غیر مخلوق و نیز تغیر از کلام اگر ثابت
شود در ازل که بعد آن موصوف گشت بکلام تغیر صفت لازم آید از آنچه بوده است

و تغیر

و تغیر از حدث است و نیز اگر کلام حادث باشد از سه حال بیرون نیست یا حادث
شد در ذات او چنانکه کرامیه گویند پس ذات وی محل حوادث شود
و ممتنع شود خلو او از حوادث زیرا که پیش از حوادث موصوف بود بتغیری
و بعد موصوف شدن او بدین حادث زایل گشت تغیری فالحاصل من
الجملة وی خالی نتواند بود از تغیری و از حوادث و از تغیری حاصلست بدلالة
عدم وی و کلام نیز حادث عندهم و هر چه خالی نباشد از حوادث آن
حادث باشد و قابل موجودات را حادث است و چون صانع ممتنع
است از حدوث پس ممتنع باشد قبول وی نیز مر حادث را و اگر حادث
باشد در محل دیگر فی متکلم آن محل باشد بسبب حدوث کلام در وی نه خالق
وی پس اگر درین حال صفت کرده شود بدان کلام که بدو قایم نیست بسبب آنکه
او خالق است از ینجا لازم آید که صفت کنند وی را بسواد و بیاض از ینجا که او خالق است
در محلی با آنکه قایم نیست بدو و این محال است زیرا که حد موصوف اینست که وی
موصوف اینست باشد بصفتی که آن قایم بدو باشد نه موجد آن صفت
اما اگر حادث باشد لا فی محل و آن محال است زیرا که کلام حادث عرض است
و وجود عرض بغیر محل محال است و عقل ممتنع است از سواد و بیاض لا فی محل
و آنکه معتزله میگویند که جعل در قرآن هم بمعنی تخلیق است قوله تعالی انا جعلناه
قرآنا عربیا این جعل بمعنی تخلیق است میگوییم که جعل بر بسیار وجه آید و اینجا

بمعني قول و وصف وانزال است نه تخليق ونظيره قوله تعالى ويجعلون لله
البنات اي ويصفون وقوله تعالى ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث
اي محدث را صفت ذكر ميدارند و ذكر قرآنست تا قرآن را حادث ثابت كنند
واين قول باطلست زيرا كه محدث صفت ذكر نتوان بود واما تقدير كلام هم
چنين است اي باتيان محدث باية بعد آية وسورة بعد سورة كما كان
اتيان جبرئيل وقراءة محمد عليه السلام واستماع امة محمد الا القرآن وائمه
معتزله ميگويند كه كلام در شاهد از جنس حروف واصوات است ميگويم
لا نسلم بل كلام در شاهد معني است قايم بذات بدليل قول اخطل شعر ان
الكلام لفي الفؤاد وانما جعل اللسان على الفؤاد دليلا ونص صريح است كلام
نفس چنانكه حق تعالى خبر ميكند از يهود ويقولون في انفسهم لولا يعذبنا الله
بما نقول اي ويقولون في قلوبهم لمحمد صلى الله عليه وسلم من الشتم وغيره وبعضي
گفته اند كه كلام باري تعالى همين حروف است مؤلفه واصوات مقطوعه وبجز
اين نيست وميگويند كه كلام الله تعالى حالست در مصاحف ودر زبانها
ومع ذلك هي قديمة يعني حروف واصوات زيرا كه كلام باري تعالى
مسموع است لقوله تعالى حتى يسمع كلام الله دليل قايم شد بر آنكه كلام حق
تعالى قديم است پس واجب شد كه مسموع قديم باشد اين قول باطلست زيرا كه
حروف واصوات متوالي يكديگر است وبعضي مسبوقست ببعض وهر چه مسبوقست

حادث است

حادث است وابو عبد الله بلخي ميگويد كه هر چه درين باب متفق عليه است ميگوييم كه قرآن
كلام الله است وهر چه مختلف فيه است توقف ميكنيم ونميگوييم كه مخلوقست يا قديم
اين قول نيز باطلست زيرا كه توقف موجب شك است وشك در چيزي كه فرض
است اعتقاد آن همچون انكار است واگر گويند كه كلام باري تعالى قديمست قرآن
حق تعالى امر وناهي بودي در ازل وآن سفه است خواه عبارة از حروف واصوات
باشد يا آن معني قايم بذات است زيرا كه در ازل نه مامور بود ونه منهي وامر ونهي بدون
حضور مامور ومنهي سفه باشد تا اگر از ميان ما در خانه خود نشسته ميگويد يا زيد
قم يا بكر اجلس هر اينه آن سفه باشد پس چگونه درست باشد در ازل كه
همچنين گويد اخلع نعليك يا وخذ الكتاب بقوة در حال موسي ويحيي معدوم اند
جواب ميگوييم اين معني وقت لازم آيد كه اقدام بر امر واجب باشد بوقت امر
وليكن امتثال امر كه واجب است بوقت وجود مامور واجب است ونهي نيز
همچنين انتهاي آن بعد وجود منهي واجب است واين محض حكمت است
در نهي او امر ونواهي كه بر رسول عليه السلام منزل است همه صالح است هم
حق حاضران كه موجود اند وهم در حق اينده كان كه موجود نيند تا قيامت
هر كدام كه موجود ميشوند وبيلاغت ميرسند وعاقل مي باشند وحجت ميگردد
بروي اقدام بر آنچه وي مامور است وباز بودن وي از آنچه وي منهي است
واين ممتنع نيست پس آن نيز ممتنع نباشد واگر گويند كه حق تعالى در كلام

مجید خبر کرده است از امور ماضیه کقوله و جاء اخوة یوسف انّا ارسلنا نوحاً انّا انزلناه فی لیلة القدر و ان خبر وقتی درست باشد که مخبر عنه سابق باشد بر خبر پس اگر این خبر موجود بوده باشد در ازل فی الازل مسبوق باشد بغیر خود و این محال است و اگر خبار نسنی که مخبر عنه سابق نیستی بر خبر پس درین صورت کذب خبر لازم امد و در اخبار حق تعالی کذب جایز نه جواب میگویم که اخبار باری تعالی متعلق نیست بزمان زیرا که ان ازلیست و مخبر عنه متعلق بزمان پس تغیر در مخبر عنه باشد نه در اخبار ازلی چنانک باری تعالی عالم بود در ازل با آفرینش عالم که عالم را خواهد آفرید و موجود خواهد شد بموجود کردانیدن وی و چون بیافرید عالم را و عالم موجود شد نیز عالم بود بدانک عالم موجود کشت پس تغیر در معلوم لازم آید که بنبود و شد نه بر علم که در ازل بود و هست کما کان نزد یک شیخ کلام حق تعالی مسموع است از برای انکه هرچه موجود است روا باشد که دیده شود و روا باشد که شنیده شود کلام وی این قومک میگوید که در وقت قراءة قاری دو چیز مسموع میشود یکی صوت قاری دوم کلام الله اما شیخ ابو منصور ماتریدی رحمه الله گوید که کلام حق غیر مسموع است زیرا که هرچه بغیر صوت است سماع ان مستحیل است بسبب انکه سماع در شاهد تعلق صوت دارد و دیدن بمعنی وجود او و در تاویلات شیخ مذکور است که موسی علیه السلام صوت شنید که آن دال بود بر کلام الله تعالی و موسی علیه السلام مخصوص شد بکونه کلیم الله

از سبب انکه شنید بغیر واسطه کتاب و ملک معتزله گویند که خداوند تعالی کلام خود را در جای بیافرید تا وی از جا شنید در متکلم نهاد تا شنونده را شبه بیفتد که این کلام وی است و یا کلام الرب و تعلق کنند بدین آیة قوله تعالی نودی من شاطی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انّی انا الله رب العالمین گویند کلام خود را در درخت بنهاد تا از درخت شنید جواب گویم اگر در درخت دعوی ربوبیة بودی چون بر عقب وی گفت انّی انا الله رب العالمین پس تاویل من الشجرة ای من جانب الشجرة و کلام وی جهت نیست ولیکن موسی علیه السلام از جهة شنید گوش که موسی شنود بالت بود خداوند عز و جل گویان بی الت است بعضی از اهل وصول را مذهب اینست و چون خواهی که کلام وی را تحقیق بدانی نخست وی را بشناس که خداوند عز و جل ذات نیست تا مانند بذات خلق پس چنانک ذات وی بذات خلق نماند کلام وی که صفت وی است بکلام خلق نماند زیرا که کلام خلق را صوت و حرف و مخارج و نهاد و بر داشت باید و این از صفات مخلوقات است فاما کلام وی ازینها نیست و چنانک ذات وی را چو هر و عرض روا نبود کلام وی را نیز صوت و حرف و مانند وی روا نبود و بدین حرف و صوت که ما بر میخوانیم کلام حق تعالی جل جلاله خوانده آید بدان دلیل که خداوند تعالی گفت حتّی یسمع کلام الله دلیل شد که شنیدن این صوت و این حروف کلام رب شنیده می آید این

همچنانست که کسی گوید که خدای گفتار وی که خدای خدای تعالی نیست ولیکن
بدین گفتار خدای عز وجل مذکور آید پس همچنین با این صوت و بدین
حروف قران مقروّ آید وازین سبب است که جنب وحایض از خواندن وی
ممنوع اند اگر کسی گوید که قرآن کلام رب است وصفت وی است واو را منزل
میگویند وصفت زایل نشود از موصوف پس چگونه محتمل باشد مر انزال را
جواب گوییم که آنکه کلام باری تعالی است حقیقت منزل نیست و هر جا در
قرآن ذکر تنزیل وانزال قرآن است معنی وی آنست که فرود فرستادیم
جبرئیل را بوحی قرآن پس انزال بر جبرئیل رفته نه بر قرآن چنانک جای دیگر
گفت وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ والجنان است
که کسی بشاه پیغامی فرستد بنزدیک کسی فرستاده برنده پیغام بود
و پیغام صفت پیغام فرستنده از نفس وی چیزی زایل نشود با آنکه
محتمل است مر زوال صفت ویرا از نفس وی در صفات باری تعالی
که این معانی زیادت ونقصان وزوال بروی جایز نه بطریق اولی که
ترا این شبهه نیفتد واگر کسی سایلی گوید که چون قران که صفت رب است
قابل مباینت وزوال نیست از موصوف پس در مصاحف چه میگویی
که مسطور هست جواب گوییم که قرآن مکتوب هست در مصاحف ما امّا حال
ومتحیز نیست در مصاحف ومقروّ است بزبانهای ما ومحفوظ است بدلهای ما

بدلیل

بدلیل آنکه اگر مکتوب در مصحف قرآن نبودی مصحف را حرمت نبودی ولیکن
حال نیست در مصحف اگر حال بودی مصحف محل قرآن بودی وروا نبودی
که مخلوق محل غیر مخلوق بود ودیگر آنکه صفت خدایرا عز وجل حلول روا نبود
ومحمد حسن رحمه الله گفته است آنچه در میان دو دفتیست کلام نوشته است
چون بخوانی قرآن ادا کرده شود واز روی معنی که معلوم آید وان نه حال
نوشتن است نه نوشتگی ونه نوشته نوشتن فعل کاتب نوشتگی
آنچه پدید آید ونوشته آنچه مفهوم آید وبدانک تفاوت در کلام مجید الهی روا
نبود بعضی را بر بعضی فضل جایز نه از ین روی که همه کلام خداوند است اما در
ثواب تلاوت بحکم وعده تفاوت روا بود که خواننده سورة قل هو الله
احد را وعده ثواب بیش ازان آمده است که خواننده سورة تبت یدا را
معنی وحکمت در وی آنست که هر چند هر دو سورة ازان روی که کلام خداوند
است عز وجل برابراند ولیکن مذکور در سورت تبت ابولهب است وصفت
وی ومذکور در سورة قل هو الله احد خداوند است این سورة را هم فضل
ذکر است وهم فضل مذکور اما تبت سورة را فضل ذکر است فضل مذکور نی اما قوله
تعالی فیتبعون احسنه اگرچه این صفت کلام است ولیکن این احسن بمعنی
حسن است زیرا که کلام وی همه حسن است که همه حق است وصدق است و بقول
بعضی قوله فیتبعون احسنه این احسن راجع است الی الحکم لا الی التلاوة
بسوی حکم نه بسوی تلاوة

يعني متابعت كنندان حكم نيكوتر را كه حكم نيكو هست ونيكوتر هست چنانكه
قصاص حكم نيكوست كما قال الله تعالى كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى
واگر عفو كني نيكوتر كما قال فمن تصدق به فهو كفارة له واگر گويند كه اطلاق
اسم قرآن بر معنى است ويا نظم را ويا باعتبار هر دو جواب بقول ابي حنيفه
قرآن اسم معنى است دون النظم بدليل قوله تعالى وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ وقوله
إِنَّ هَٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ يعني بدرستي كه قرآن در كتب اولين و در صحف
پيشين هست ومعلوم است كه در كتب وصحف پيشين بنظم عربي نبوده است
در توريه بعبارت عبراني بود ودر انجيل بعبارت سريانيه بود وهمچنين در
كتب ديگر پس معلوم شد كه قرآن اسم معنى مجرد است نه نظم را پس قول
ابي حنيفه اگر كسي در نماز قرآن را بپارسي خواند ويا افتتاح نماز بپارسي كند
ويا قراءة تشهد بپارسي خواند ويا خطبه بپارسي خواند روا باشد
اما بقول صاحبين قرآن اسم مطلق است مر نظم عربي را ومعني را جميعا بدليل
قوله تعالى انا جعلناه قرآنا عربيا وقال الله بلسان عربي مبين پس قول
صاحبين قراءة در نماز بدون اين نظم عربي روا نباشد مگر آنكه قادر نباشد
برخواندن وابوحنيفه رحمه الله عليه در جواب صاحبين ميگويد كه قوله تعالى
انا جعلناه قرآنا عربيا اين آيه موجب اختصاص قرآن نيست بلغت عرب
نه بيني كه جاي ديگر ميگويد قوله تعالى وكذلك انزلناه حكما عربيا واين نيست
همچنين گردانيديم او را حكم عربي

موجب

موجب اختصاص حكم بلغت عربيه زيرا كه احكام بزبان پارسي درست است
اين نيز درست باشد وبدانكه قرآن را لفظ نميشايد گفتن زيرا كه معني لفظ
سخن از دهان انداختن است ودهان وزبان آلت است واين در حق مخلوق
درست آيد كه سخن او ملفوظ است بآلت وصوت وحروف وكلام باري
تعالى منزه است از اينها وكسي كه قرآن را لفظ گويد مبتلي شد اما قرآن را نظم
بايد گفتن وبدانكه قرآن را مثل نيست وآنكه گفته است قوله تعالى فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ اين در جواب ايشان است وبمقابله زعم ايشان كه مي گفتند لَوْ
نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَٰذَا واين را امر تعجيل تعجيز گويند تا چون نخوانند او را بمثل
ان عجز ايشان ثابت گردد چنانكه در حق ملايكه گفت أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ
وبدانكه نسخ قرآن بخبر متواتر جايز است بقول علماء ما اما بقول شافعي رحمه الله عليه
نسخ قرآن بقرآن جايز است باخبار جايز نيست واگر كسي گويد كه اين نسخ قرآن
براي خود بود روا نباشد كه قرآن منسوخ شود براي كسي جواب ميگوييم كه اين
نسخ قرآن براي خود نيست بلكه نسخ قرآن هم بقرآن است كه حق تعالى
گفت در حق رسول عليه السلام وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
چون وي بهواي خود سخن نگويد دليل شد كه هم بوحي وي است وبدانكه نسخ
در اخبار باري تعالى روا نباشد زيرا كه جواز نسخ در اخبار مودي است
بدانكه خبر اول كذب بوده است وحق تعالى منزه است از ين وبدانكه

رد نصوص کفر است و عدول از ظواهر نصوص قرآن بسوی معانی که قوم باطنیه
گفته اند بغیر ضرورة الحاد باشد و باطنیه میگویند که در بهشت حور و قصور
و انهار و اشجار و اطعمه و اشربه و عذاب اهل نار از زقوم و حمیم و سلاسل
و اغلال این همه بر خلاف ظاهر است و این عدول است از ظواهر نصوص

الباب الثانی فی عصمة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین جمله معصوم میشوند
از گناه صغیره و کبیره زیرا که اگر بر انبیاء معصیت جایز باشد کذب جایز باشد
و ایشان مخبر اند از باری تعالی مر خلق را با اوامر و نواهی و اخبار و هر گاه در مخبر
احتمال کذب بود اعتماد از قول وی بخیزد و آن موجب عدول کرد از تصدیق
قول وی و سبب نکول شود از قبول دعوت وی و نیز مقصود از بعث
انبیاء و تبلیغ وحی دفع عذر و قطع حجت خلق است قوله تعالی رُسُلاً
مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ
و قول ایشان وقتی حجت شود که بدان اعتماد باشد پس ثابت شد که نبی
معصوم باید تا بتبلیغ وی حجت را شاید و بدانکه عصمت انبیاء علیهم السلام
از کفر پیش از وحی ثابت است و بعد از وحی بطریق اولی و اما عصمت
از معصیت بعد از وحی ثابت است و لیکن پیش از وحی شرط نیست زیرا که
پیش از نبوت گناه جایز باشد بر سبیل ندرت بشرط آنکه در عقب آن
تایب گردد و بر صلاحیت و عدالت ثبات بورزد تا شایسته وحی

ونبوت

ونبوت شود تا اگر چنین نشود موجب سقوط عدالت گردد و چون در
میان خلق ساقط العدالة شد بعد از ان بوقت اداء وحی اعتبار نماند
خلق را بر اخبار وی و بقول معتزله عصمت انبیاء از معصیت قبل الوحی
نیز شرط است اما در حالهٔ نبوت بعد الوحی زلت روا است بر انبیاء و ان ترک
افضل است از ایشان بسبب آنکه مواخذه و عتاب هر کسی بر اندازه مرتبه قربت
آنکس است و هیچ کس بمرتبه عالی تر از انبیاء نیست پس از ایشان همین
مقدار ترک افضل محل عتاب بود چنانک گفته اند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ
سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ و زلت خبریست که پیش از کردن ان قصد نبود و بوقت
کردن علم نبود و از پس آن ثبات و اصرار نبود بلکه متصل بود بتوبه
زیرا که بپارسی زلة لغزیدن بود بر مثال کسی که بر راه گلناک میرود
ناگاه بلغزد پیش از لغزیدن وی را قصد لغزیدن نبود و بوقت لغزیدن
علم نبود که من بخواهم لغزید و از پس آن ثبات نبود چه زود بر خیزد زلة
از پیغمبران همچنین بود و هرچه در آیة قرآن ذکر عفو و مغفرت است در حق
رسول علیه السلام و یا متضمن عتاب است بر وی کقوله تعالی عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ
أَذِنْتَ لَهُمْ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ
جَاءَهُ الْأَعْمَى او مثل ذلک همه محمول است بر ترک افضل و بدانکه بعضی
انبیاء را بر بعضی فضل است قوله تعالی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى

بعض‌ها این فضل در درجه و در مقام هست نه در رسالت که همه مساوی‌اند
و دین و ملة همه یکیست نه بینی که جمع کرد میان همه در رسالت بقول تلک
الرسل بعد آن ذکر تفضیل کرد بعض بر بعض بقول فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ
چنانک مومنان همه مساوی اند از راه ایمان ولیکن مختلف اند در درجات
و احوال و ازینجا است که رسول علیه السلام گفته است لَا تُفَضِّلُونِي عَلَىٰ
أَخِي يُونُسَ یعنی در نبوت و رسالت اما در درجه و فضیلت گفته فَأَنَا سَيِّدُ
وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ یعنی این چه گفتیم نه از بهر فخر را گفتم بلک اخبار کردم شمارا
تا مرا بدین وصف بشناسید زیرا که معرفت نبی واجب هست چنانک ولایت
از برای صحت ایمان را که معرفت انبیا باوصاف ایشان شرط
صحت ایمان خلق هست و تخصیص یونس علیه السلام بران معنی بود که
در حق وی خطاب آمد وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ که وی صبر نکرد
و از میان قوم بیرون رفت باجتهاد و تاویل تو صبر کن یا محمد و چون وی
مباش و فضل در درجات انبیا ابراهیم را بخلت و موسی را
بکلام و محمد را بمحبت و کذا غیرهم و ابن عباس میگوید که خداوند تعالی
فضیلت داد محمد را علیه السلام بر اهل آسمان و زمین و اما قوله تعالی
ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا لیس این امر رسول
ما را بمتابعت ابراهیم علیه السلام دلیل نکند بر آنکه ابراهیم علیه السلام

افضلست

افضلست از رسول ما ولیکن این بیان اتحاد دین و ملة هست و امر بمتابعت
تفضیل وقتی اقتضا کند که ایشان هر دو معاصر باشند فاما چون عصر مختلف ست
امر متابعت بر تفضیل دلیل نکند چنانک دیگر جا گفت شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ
مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا و کما قال فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و بعضی گفته اند آدم علیه السلام
از جمله اولو العزم بود و بعضی گفته اند که اولو العزم نوح است و ابراهیم و موسی
و مصطفی علیه السلام و بعضی گفته اند اولو العزم انبیائی اند که توکل و صبر و صف
ایشان منصوص ست در قرآن چون هود و ابراهیم و غیرهما اما قول صحیح آنست
که همه پیغامبران اولو العزم اند کقوله تعالی فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
این من تجنیس ست نه تبعیض و فرق میان رسول و میان نبی چیست
بعضی گفته اند که فرق نیست میان ایشان بدلیل قوله تعالی الَّذِينَ قَالُوا
إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ
النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ
قَتَلْتُمُوهُمْ و این یحیی بود علیه السلام و وی صاحب شریعت نبود و
همچنین مقتول ذکریا بود علیه السلام و وی نیز صاحب شریعت نبود زیرا که
از وقت موسی علیه السلام تا وقت عیسی علیه السلام بر حکم شریعت توریت
بودند این همه ذکریا و یحیی را باسم رسل مسمی کرد و بعضی فرق گفته اند میان
ایشان لقوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ رسول

معقول

بود که جبرئیل علیه السلام نزدیک وی وحی آورده بود و وی صاحب بعثت
است و نبی مخبر است از حق تعالی بوحی الهام و یا آوازی شنیده بود یا بخواب دیده
بود که خواب انبیا همچون وحی بود و وی در شریعت تبع است مر رسول را چنانکه
هارون تبع بود مر موسی را علیه السلام و در آیه فی قوله مِن رَسُولٍ وَلَا
نَبِيٍّ عطف نبی بر رسول و عطف مغایرة اقتضا کند و آنکه گفته است
در حق موسی علیه السلام وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا این طریق مدح است مر موسی را
علیه السلام بدو نام یعنی موسی هم نبی بود و هم رسول زیرا که هر رسولی که
هست نبی هست اما هر نبی رسول نیست و اگر کسی گوید چون موسی علیه السلام
شاگردی خضر رفت و گفت هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا
و معلم افضل باشد از متعلم این دلیل کند که خضر افضل باشد
از موسی میگویم که خضر را فضل مقید است بیک علم و همان علم لدنی و موسی
افضل باشد از خضر علیه السلام و پیغامبری مر زن را روا نباشد زیرا که
نبوت مبنی است بر شهرت و دعوت و کار زنان مبنی است بر ستر
و لزوم بیوت و عزل نبوت روا نباشد زیرا که خداوند تعالی میگوید در حق
انبیا اصطفینا هم برگزیدیم ما ایشان را به نبوت پس اگر عزل جایز باشد
آن بلا بود از خداوند تعالی بعد برگزیدن و بلا از وی روا نبود و بعد از موت
انبیا را نبوة برقرار است چنانک ایمان بعد از موت مومن زایل نیست

نبوة

نبوة نیز زایل نیست زیرا که موصوف به نبوت و یا ایمان روح است و روح
فانی نیست و اوردن ایمان بتعیین عدد انبیا که مجموع چه مقدار اند حاجت
نیست زیرا که در نبوة بعضی اختلاف است چنانک عزیر و خضر و ذو الکفل
و ذو القرنین تا اگر تو بتعیین عدد گوئی یا داخل ایشان باید گفت و یا خارج
ایشان اگر داخل ایشان گوئی پس ازین روی که ایشان نبی نیند تو ایمان
آورده باشی بنبوة کسی که نبی نیست و زیادة کرده باشی در عدد انبیا
و اگر خارج ایشان گوئی پس ازین وجه که ایشان نبی اند نقصان کرده باشی
بعضی انبیا را و از آنها باشی که نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ و این ایمان
درست نباشد پس چنین باید گفت که ایمان آوردیم بجمله انبیا و رسل اول
ایشان آدم و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنکه مروی است
از ابوذر رضی الله عنهما که وی پرسید از رسول علیه السلام از کمیت عدد
انبیا رسول گفت علیه السلام مایة الف و اربعة و عشرون الفا بعد از آن پرسید
ازین جمله رسل چند اند گفت ثلثمایة و ثلثة عشر اول رسل آدم علیه السلام
و آخر هم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر از طریق احاد است و دیگر
فی روایة مایتا الف و اربعة و عشرون الفا آمده است چون مختلف الروایت
است موجب قطع نباشد و کلبی مفسر رحمه الله میگوید میان عیسی و میان
محمد علیه السلام پانصد و چهل سال بود و قتاده میگوید رضی الله عنه

مختلف

بانصد و شصت سال بود و ضحاک و مقاتل میگویند ششصد سال بود و
و بدانکه در قصه برادران یوسف علیه السلام در معنی مخالفت ایشان
با یوسف پیغامبر اقاویل است بعضی گفته اند که در ان وقت انبیا نبوده اند
زیرا که از ایشان کبیره در وجود آمد و انبیا معصومند از کبایر و بعضی گفته اند
که انبیا بوده اند و چون از کبیره بر انبیا بر وجه میگویند و معتزله میگویند
که در حالت صغیره بود پیش از بلاغت زیرا که در مذهب ایشان معصیت
بر انبیاء پیش از نبوت نیز جایز نیست پس بضرورت بر حالت صغر
حمل میکنند و این معقول نیست که هم صغیره بوده اند الا آنچه صحیح است
اینست که ان حادثه از ایشان بعد از بلوغ بود و پیش از نبوت و
کسب کردن بر طریق ندرت روا باشد و توبه در عقب آن ظاهر
شدن صلاح حال ایشان در میان خلق چنانکه در کلام ایشان
بیش محل شک و شبه نماند خلق را بعد ان شایسته نزول وحی کردند
و چون انبیا من حیث النبوة مساوی اند اگر از یکی معصیتی در وجود آید
حکم آن در همه سرایت کند زیرا که کل را سبب واحد است و جنس واحد
و بدانکه در قصه داود پیغامبر علیه السلام هرگونه خطا ها گفته اند و از ین سبب است
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است هر که در قصه داود پیغامبر
از انها گوید که قصه خوانان میگویند من وی را دو حد قذف بزنم دو حد

چرا گفت

٢٦

چرا گفت زیرا که عقوبت در اندازه خیانت باشد چون تو مثل خود را انباز
گوئی بر تو تعزیر واجب شود و چون بزرگ تر از خود را گوئی پس درجه عقوبت
نیز زیاده شود و درین قصه اقاویل بسیار شده است اما آنچه صحیح است و اعتقاد
را شاید آنست که اوریا این دختر را خواسته بود و وعده نهاده
بودند و هنوز عقد نکرده بودند و داود علیه السلام چشم بروی افتاده
بود بغیر قصد و این چنین نظر زله نبود که نظر اولی معافست و چون چشم
بروی افتاده کس فرستاد و بخواست بدر دختر داماد دولت یافت غنیمت
شمرد اجابت کرد خبر نداشت که اوریا خواسته است و داود برسید
که در عقد کسی هست گفتند نی داود بایستی که برسیدی که در وعده کسی
هست و این نپرسید زلت داود همین بود و هر چه بحق مومنان نیکست و احتیاط
باید بحق انبیا بیشتر باید و بایستی که برسیدی و احتیاط بجای آوردی
و حق تعالی که وی را بفرشتگان تنبیه کرد بترک این احتیاط وی بود و
وانگه گویند که اوریا بحرب کافر فرستاد و تا آنجا کشته شود این
نیز خطا محض است زیرا که رضا دادن بخون مسلمان خاصه بدست
کافری کبیره است و کبیره بر انبیا جایز نه و آنگه گویند اوریا را بکشتند
داود زن وی را بزنی کرد این نیز دروغ است زیرا که در آیه دلیل است
از داود خواستن پیش بوده است و خطبه بود بغیر عقد نکاح نبینی که

بوقت تنبیه فرشته داود جواب گفت لقد ظلمک بسوال نعجتک و نگفت
باخذ نعجتک علق ظلمه بسواله و همین سوال مجرد ظلم بود و آنکه گویند که داود
علیه السلام اوریا را فرمود که زن را طلاق ده این نیز خطاست زیرا که اصلی
درین باب که هرچه انبیا را روا بود امت را روا بود بحکم تبعیت و آنچه روا
نبود امت را باید که نبی را دران نفی و فرمانبرداری بود خاص جناب مصطفی را
نه زن بود و اگر این جایز بودی خود زلة نبودی و اجماعست که زلة بود و دیگر
آنکه چون این هنوز در عقد اوریا نیامده بود و زن وی بتحقیق مخطوبه
بود طلب طلاق از وی چه مناسب باشد اما آنکه فرشته گفته است بر مثال
دعوی از قبل اوریا که ولی نعجة وحدة که اضافت بنفس خود کرده است
این دلیل نمیشود که این زن در تحت عقد اوریا شده بود زیرا که
این اضافت بحکم عقد نیست بلکه بحکم وعده است بعضی گفته اند اوریا
پسرخوانده داود بود و داود بحکم فرمان خداوند تعالی زن وی را از وی
کرد تا باطل کرد حکم قومی که اعتقاد داشتند حرمت نکاح زن پسر
خوانده چنانک قصه زید و زینب است با رسول علیه السلام این نیز خطاست
یکی آنکه میان این زن و اوریا قایم نشده بود و دیگر آنکه اگر چنین بودی این
خود زلة نبودی از داود علیه السلام چنانک از رسول ما علیه السلام زلة نبوده
است و اتفاقست که از داود زلة بوده است بدلیل آنکه استغفار کرد

وحق تعالی گفت فغفرنا له ذلک حسن بصری میگوید رحمه الله که چهل شبانروز
سر بسجده داشته و سر بر نکرده و درین مدت اشک از دیده وی باز نه ایستاد
و بدانکه در قصه سلیمان علیه السلام نیز هرگونه خطا گفته اند بعضی جاهلان میگویند
که سلیمان را علیه السلام فرمان بود که از بنی اسرائیل زن بنی نکند سلیمان
علیه السلام زنی را از بنی اسرائیل در حرب بگرفت و پدرش را بکشت و این
دختر را زنی کرد مدتی بر آمد این دختر میگریست سلیمان گفتش چرا میگریی
گفت آرزومندی بدیدار پدر گفت پدرت مرد گفت صورتی کن تا من ویرا
در روی مینگرم تا مرا تسلی باشد بفرمود تا صورتی کردند مانند وی مدتی در
وی مینگریست و آخر ویرا پرستیدن گرفت چهل شبانروز بپرستید
این صورت را و سلیمان را خبر نبود آصف وزیر ویرا خبر کرد خدای تعالی
سلیمان را بزوال ملک عقوبت کرد بمقابله وی چهل روز بعضی میگویند
ویرا انگشتری بود بر نگین وی اسم اعظم نقش کرده که بدان اسم اعظم دیو ویرا
مسخر گشته بودند و عادت سلیمان آن بود که چون بخلا گاه در آمدی آنرا
بزنی دادی که امینه وی بودی روزی دیو خود را بصورت سلیمان کرد و
انگشتری بستد ازوی و بر تخت نشسته و همه فرمان وی را مسخر گشتند
و صورت سلیمان بگشت تا چون بیرون آمد زن را گفت انگشتری بیار گفت
تو سلیمان نه اینک سلیمان بر تخت است بدانکه هرکه را در حق سلیمان اجنبی

بوده است با هواداران دوزخ بود زیرا که هرگاه گوئی که وی فرمان خدای
تعالی را خلاف کرد و از اسرائیلی زنی بزنی کرد و برخلاف فرمان تبات
کرد کدام کبیره ازین صعب تر بود و این گویند که وی از حال پرستش این
زن خبر نداشت سبحان الله اگر تو از حال حیض زن خود بی خبر باشی
فاسق باشی پس از سلیمان از کفر عیال خود چگونه بی خبر بود اگر زن
صورت پرستیدی کافر شدی نکاح تباه شدی خدای تعالی وی را خبر
کردی و انگه گویند که شیطان مانند سلیمان شد تا ملک وی ببرد تو روا
نداری که حق تعالی آدمی را هم صورت تو آفرید که مال و ملک تو ببرد
و بحق سلیمان این روا نداری که شیطان هم صورت انبیا شود نمیدانی که
شیطان را این قدرت نیست که خویشتن را هم صورت انبیا کند کما قال
علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
و اگر عیاذا بالله شیطان را این قدرت بودی که بصورت انبیا شدی
در جهان یک مسلمان نماندی همه را بت پرست کردی هر که این را روا
دارد روا داشته باشد دیو را پیغمبری و فرشتگی ایمان خلق بدیو روا
داشته بود و انکه گویند صورت سلیمان بگشت گشتن صورت مسخ
بر هیچ مومنی روا نیست و ازینجاست که هیچ مومنی گناه کار را در دوزخ
تغیر صورت نبود پس بدنیا در حق پیغامبری چگونه روا باشد و انکه گویند

ازخلوت

از خلوت دیو با عیال آن ... اگر این روا داری که کدام زن بخانه شوی بکر رود
و حکم خداوند تعالی آنست که هیچ دیو را بر مال و حرم مسلمان دست نیست
بدانک این اکاذیب و خلاف از اهل کتاب افتاده است و این همه نهاد
کافران و زندیقانست که در افواه مسلمانان افتاده است نمیدانی که خداوند
تو نکاح زن انبیا در حالة حیوة ایشان و بعد از وفات روا نداشته است
پس در حالة حیات وی بحرام از شیاطین روا میداری و بدانکه زن
و مادر هیچ پیغامبری زنا نکرده است از گاه آدم تا ختم انبیا و انکه گویند
شیطان بر تخت وی بنشست و دلیل کنند بدین آیة والقینا علی کرسیه
جسدا و این خطاست زیرا که درین وقت که این جسد بر تخت وی
افکنده شد هنوز سلیمان را این تخت و ملک عظیم نبود و دیو مسخر نبود که
درست آید که دیو برین تخت بنشیند و انگشتری بدست آرد و هنوز سلیمان را
این ملک نداده دلیل برین که سلیمان بعد ازین گفت رب اغفر
لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی اما صواب و صحیح اینست
تفسیر این آیة که یعقوب بن سفیان در تفسیر خود آورده و قفال و حاجی رحمهما
الله باسناد از ابی هریره رضی الله از رسول علیه السلام که وی تفسیر کرده
قصه سلیمان را که چه بود و این جسد افکنده بر تخت که بود رسول گفت ع
که خداوند تعالی اول حال سلیمان را حرب فرمود با کافران و درین وقت

ویرا سپاه سالاران نبوده اند گفت امشب با همه زنان صحبت کنم تا خداوند
تعالی مرا از هر زنی پسری دهد تا سپاه سالاران باشند و باطراف عالم
حرب کنند و ان شاء الله تعالی گفتن فراموش کرد و در ان وقت
ویرا هفتاد زنان بود و بدیگر روایت نود زن ان شب طواف کرد
با هر نود زن بیاسید از جمله زنان یک زن بار گرفت فرزندی ناقص الخلق
یکدست و یکپای و یک گوش و یک چشم اورد مع هذا سلیمان نیک دوست
میداشت و این فرزند بمرد ویرا سلیمان بر تخت نهاد رسول علیه السلام
گفت بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد اگر سلیمان بگفتی ان شاء الله
تعالی ویرا از هر زنی پسری دادی و بر ستیدندی و سپاه سالاران
گشتندی سلیمان دریافت که این حادثه ویرا از کجا افتاد زود بدعا
و زاری مشغول شد گفت رب اغفر لی انبت معنی ولقد فتنا سلیمان
والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یعنی ما سخت محنت کردیم بر سلیمان
و برافکندیم بر تخت وی جسدی یعنی آن فرزند ناقص الخلق و در ان
وقت ویرا ملک عظیم نبود و تخت و ملک داود میراث گرفته بود و گفت
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و ببخش مرا ملکی که سزا نبود
که بعد کسی را چنان ملک زیبد من خداوند تعالی اجابت کرد دعاء ویرا
و گفت فسخرنا له الریح باد را مسخر وی کرد جاسوس وی کرد تا اگر بمشرق

یا بموجب

یا بموجب نفس در خلاف وی زدندی باد بر بودی و بگوش وی آوردی تاویل
صحیح آنست که این تخصیص خود را خواست که سلیمان هر پیغامبری را بچیزی مخصوص
دید آدم بسجودی ملائکه موسی را بکلام بیواسطه ابراهیم را بخلت داود را
بخلافت خود را مخصوص خواست بدین تا چنانکه انبیاء پیشین هر یکی مخصوص
بود وی نیز بدین ملک مخصوص باشد که ملک هر پیغامبر را معجزه است معاذ
الله که این از وی بخل بودی و در قصه ایوب پیغامبر ع هر کسی چیزی گفته اند
بتفسیر این آیه قوله تعالی انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب که منم که بسود
شیطان مرا رنج سختی و عذاب و از این اقاویل است که بچگونه رسانید
شیطان بوی رنج و عذاب بعضی دروغ زنان گفته اند که عیال وی رحیمه
بخانهای کسان برفتی و کار ایشان کردی روزی بدوکان نان پز
برفت و گفت آن مبتلا را چیزی بده گفت برو که اگر ترا کسی بخانه بیند از من
نان نخرد برفت بخانه این نان پز افتاد زن وی نیز براند شش باز
این زن نان پز گفتش ازین گیسوهای خویش یکی مرا ده تا ترا نان دهم
اختیار کرد آن گیسوی پیشین که ایوب دست در وی زدی و برخاستی هر چند
بگفت دیگر اختیار کن گفت بغیر این نخواهم بریدند داد ابلیس بیامد ایوب را
گفت عیال تو زنا کرده است و بگر قند رشتی گیسو بریدند چون عیال وی
بیامد ایوب طعام بخورد خواست تا بپای برخیزد دست برد گیسو نیافت

گفت رهست گفت آن آئینده والله اگر من برخیزم ترا صد تازیانه بزنم و بعضی
گذب ولعضه گفتند این قصه وضع کرده کسی هست که وی درجه و مرتبه انبیا
نشناخته بود خدای تعالی وحوش و طیور را و ماهی را در آب رزق میدهد
انبیا که سر همه متوکلانند کما اخبر الله تعالی عنهم وما لنا ان لا نتوکل
علی الله چگونه پسندد کسی که وی ایمان دارد با نبیاء که وصف کند ایشانرا
بدین نوع که وی عیال خود را میان مخالفان بگذارد و تا بدین خانه
و بدان خانه میرود و بطلب نان و ویرا میر شد و این نهاد زندیقانست
پس معنی این حدیث مسنی الشیطان یک تاویل آنست که شیطان خویشتن
بشبه کرده بود و در جوار ایوب جای خانه ساخته و آلت و دست افزار
طبیبان پیش نهاده رحیمه عیال ایوب برگذشت گفت بیماری دارم
بدین صفت هیچ داروئی و یا حیله داری یک قول آنست که گفت دارو
دهم که شفا یابد ولیکن بر آن شرط که شفا از من بیند رحیمه با ایوب گفت ایوب
دانست که آن شیطان هست گفت با وی چرا گفتی اگر بهتر شوم ترا صد تازیانه
چوب بزنم آنگاه بخدای بنالید که شیطان طمع کرد بمن تا بوی پناه گیرم از
فریاد رس و بدانکه در قصه رسول ما در تفسیر این آیه قوله تعالی وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
اقاویل هست و این آیه مشکل هست بعضی را در تفسیر این آیه قدم بلغزیده است

وان

وان اقاویل چنانست که بعیب مصطفی و بعیب انبیا علیه السلام باز
میگردد و بعضی از آن یاد کنم بجهت رد را گویند که مصطفی علیه السلام بسورة
والنجم اذا هوی میخواند در مسجد مکه برسید بدین آیت افرأیتم اللات
والعزی ومنوة الثالثة الاخری گویند بر زبان وی رفته تلک الغرا
نیق العلی منها الشفاعة ترتجی و درین مجلس کافران با مومنان آمیخته
نشسته بودند کافران شاد شدند که محمد بدین ما در آمد بشفاعت بتان ما اقرار آمد
مصطفی گفت علیه السلام چه افتاده است کافران گفتند چنین خواندی رسول
گفت مرا خبر نیست یاران گفتند خواندی مصطفی علیه السلام غمناک شد
خدای تعالی این آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته هیچ رسول و نبی نفرستادیم
پیش از تو نه چون ایشان کتاب خدای عز و جل خوانده است شیطان
بفگنده است در خواندن باطلی نه به تنها این رنج ترا بوده است از وی
یعنی شیطان چنین عیبی و چیز کند بر مصطفی ع و بر همه پیغامبران و این
دروغست و خطا هرگز بر زبان مصطفی ع این نیامده است اینچنین عیب
کسی را ممکن که خداوند عز و جل ویرا می ستاید وما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی درست شد که وی نگفته است دیگر هر که گوید که وی گفته است
از چند وجه بیرون نیست و یا این بقصد گفته است یا شیطان بقهر بزبان

وي رانده باشد یا بسهو وغفلت بر زبان وي رفته باشد وروا نبود که این
بقصد بر زبان وي رود که این کفر بود وبر انبیا کبیره روا نبود وکفر چگونه
روا بود ودور روا نبود که شیطان بر زبان وي بقهر رانده بود که شیطانرا
بر خلق ولایت قهر نیست کما قال الله عز وجل خبرا عنه وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ
مِنْ سُلْطَانٍ وبرا بر کمترین کافری قهر جایز نیست بر بهترین خلق
کي روا بود ودیگر روا نبود که بسهو وغفلت گفته باشد زیرا که در وقت ادای
وحي بود وزلة وسهو در وقت ادای وحي بر انبیا روا نبود وجه اگر روا داری
اعتماد از وحي برخیزد واین نقصان بحق دین باز گردد وانبیا از بهر دفع
نقصان دین آمده اند واین را اعتقاد کن وجواب این همه روایت پس
معنی القی الشیطان في امنیته جهت جواب صحیح آنست که بدانک شیطانرا
در ابتدا قدرت آن بوده است که خود را بصورت خلقی کردانیدی
وآن خداوند تعالی کردانیدی بوقت ارادت وي واشکار ابیامدی
وبحیله وتلبیس از راه بردي با قارون همین کرد وروز حرب بدر خود را
بصورت سراقه کرد وبکافران نمود ودر ابتدای اسلام حال چنین بود
رسول علیه السلام روزی سورت والنجم منخواندي وبجز می آید که اول
سورة اعلنها رسول صلی الله علیه وسلم في مکة سورة والنجم این سوره را
منخواند هم بر کافران تا بکروند وهم بر کروید کان چون برسید بدین آیه
افرایتم

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى اینجا وقف کرد ابلیس علیه اللعنة
در میان قوم ما بید النشته بود در میان خاموش بودن رسول علیه السلام
ودم زدن وي ابلیس آواز خود مانند آوازی کرد وگفت تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى
منها الشفاعة ترتجى کافران خواندن رسول دیدند وشنیدند
وکس دیگر را ندیدند وآواز وصیغه از برای فتنه را برابر بود وجمیع انبوه
بود وگفتند که مصطفی گفت خداوند تعالی این آیه فرستاد برای تسلیه
دل مصطفی را علیه السلام وابطال ورد قول کافران وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ
قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ الآیه تاویل صحیح موافق قرآن وعقیده
امنیت ودر قصه زید وزینب بعضی از سر جهل چیزی گفته اند وعیب بر مصطفی
ع لازم کرده وما چنانک صدق وصورت بیان آن انشاء الله تعالی بکنیم
در عرب در ایام جاهلیه رسم رفته بود که پسر خواندگان مید اشتند وایشانرا
همچو پسر حقیقی مید اشتند ونسبت ایشان را از اباء حقیقی منقطع کرده
وبخود مضاف کرده بودند وزید بن حارث که بنده خدیجه بود رضی الله عنها
ووی رسول را علیه السلام بخشید ورسول ویرا پسر خوانده کرد وزید بن
محمد گفتندی حق تعالی از برای رد این رسم جاهلیه را بر رسول وحی کرد قوله
تعالی وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ
يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ

الاية وزينب عمه زاده رسول بود رسول عليه السلام بحكم فرمان خداوند تعالي
زينب را بجهت زيد بزني خوست كسان زينب استنكاف كردند وكفتند يا رسول
الله بپسندي كه سيده قريش را بمولائي دهي وزيد نيز ممتنع شد رسول ع
مر ايشانرا كفت من بحكم فرمان خداوند عز وجل ميكنم واين اية منزل شد
درشان زيد وزينب قوله تعالى وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ
وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا انكاه ايشان راضي شدند ورسول ع ميان ايشان
عقد كرد ورسول عليه السلام دانست كه باخر زينب در نكاح من خواهد بود
بحكم فرمان وجون مدتي برآمد ميان زيد وزينب كوفتكي ظاهر شد زيد
بخدمت رسول عليه السلام آمد زيد خوست كه زينب را طلاق كويد
رسول ع زيد را بوجه نصيحت كرد أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ باانكه ميدانست
كه ميان ايشان فرقت خواهد شد وزينب در نكاح من خواهد آمد وباخر
فرقت واقع شد ميان ايشان وبر رسول ع فرمان آمد قوله تعالى
فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا يعني جون بكذارد وبيافت زيد از
زينب مراد خويشتن بزني داديم ما ترا او انكاه معني بيداكرد كه از بهر جه كرديم
اين كار قوله تعالى لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْ
عِيَائِهِمْ يعني تا نبود بر مومنان هيج بزه در بزني كردن زنان بسر خوانده

كلان

كَانَ قوله تعالى مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ ونباشد بر
رسول حرجي اندر آنجه فرض كرد انذ حق تعالى مر ويرا ونا باطل كند رسم جاهلية
بفعل رسول و فعلش با قولش قرين كردد تا اين حكم موكدتر شود بدل خلق
وجون بر رسول عليه السلام حيا غالب بود شرم ميكرد از طعنه خلق واين
كار را بوشيده ميداشت در دل تا فرمان آمد وتخفي في نفسك ما الله مبديه
وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ يعني بوشيده ميداري در دل خود آنجه
خداي تعالى آشكارا كننده است از او ميترسي از كفت وكوي مردمان
وخداي سزاوارتر است كه از وي بترسي تا جون رسول ع زينب را
نكاح كرد نا كروندكان عرب زبان بطعنه وملامت دراز كردند بر رسول ع
حق تعالى از براي رد ملامت ايشان را اين اية فرستاد مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا
أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وتاويل صحيح اينست
كه بيان كرده شد وبعضي را درين قصه قدم بلغزيده است وكفته اند
كه رسول ع زينب را بديد وعاشق شد وعشق وي در دل نهان ميداشت
تا زيد خبر يافت كفت يا رسول الله ويرا طلاق دهم رسول عليه السلام عشق در
دل نهان داشت ودر زبان أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ خداي كفتش
يا محمد تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ انكاه كار بر او رسول كرد وزينب بدو
بزني داد واين نيز خطا است معرفت انبيا با وصاف ايشان نزد

صحت ایمان خلق است و ایشان بدان وصف اند کبیره و صغیره بقصد بر
ایشان روا نبود و عشق زن بیگانه در دل داشتن و بر زبان چیزی دیگر
گفتن که امسک علیک زوجک و تمنا طلاق در دل از انبیا چگونه روا باشد
این فعل از ما و از امثال ما زشت می آید فکیف از سید المرسلین و هر که را
در حق رسول عم این اعتقاد بود ایمان وی درست نبود زیرا که وحی رسول
علیه السلام چنانچه وصف او ست نشناخته است و معرفت رسول با وصاف
او شرط صحت ایمان است و دیگر این نیز نمی شاید گفت که اگر ایمان بر
رسول بودی تا ابو طالب قریشی را با آنکه به بلال حبشی نرسیدی این خطا است
ظاهر زیرا که در تحت این کلام روا داشتن کفر لازم آید مر بلال را از رسول
علیه السلام و این روا نباشد زیرا که انبیا در دوستی آوردن ایمان
در حق همه کافران یکسان اند دوست دارند که همه ایمان آرند و قوله تعالی
انک لا تهدی من احببت نیستی تو هدی دهنده آنرا که دوست داری
مراد ازین قرابتی است نه دوستی ایمان اگر بحکم دوستی ایمان رانی لازم آید
که رسول علیه السلام ایمان آوردن از یکی دوست تر از دیگری داشته
باشد و این میل بود در نبوت و این روا نباشد و در قصه یوسف
پیغامبر علیه السلام در تفسیر و هم بها [illegible] است بقول حسین فضل
بجلی در آیة تقدیم و تاخیر است یعنی لولا ان رای برهان ربه لهم بها

اگر آن

اگر آن نه بودی که برهان خداوند خود بدیدی یوسف نیز بوی قصد بکردی لیکن
برهانش بنمودیم تا قصد نکرد بدین تاویل عیب لازم نیاید بر یوسف را
و معنی هَمَّ قصد و عزم است کما قال عم اذا هَمَّ احدکم بمعصیة فلم
یفعلها لم تکتب علیه و قوله تعالی لَهَمَّ بِهَا جواب لولا است و تقدیم جواب
لولا جایز است چنانکه در آیة دیگر نیز آمده است کادت لتبدی به لولا ان
ربطنا علی قلبها و در کیفیت برهان اختلاف است که برهان چه بود بقول ابن
عباس و حسن بصری و ابن سیرین دیوار خانه بشکافت در وی بدر بدید
یعنی یعقوب را بدید انگشت در دهان گرفته و گفت ای پسر اسمک فی دیوان الانبیاء
و عملک عمل السفهاء و چون شیخ ابو حفص کبیر رحمه الله این قول بشنید
گفت اسمنا فی دیوان العلماء فینبغی ان لا نعمل عمل الجهلاء چون یعقوب این
بگفت در حال شهوت از شست وی از سر انگشتان بیرون رفت و بدانکه
روا نباشد حمل این ضمیر بر آدم علیه السلام قوله تعالی انه کان ظلوما
جهولا که ظلوم ابلغ است در ذم از ظالم و جهول ابلغ است در ذم از جاهل
زیرا که حق تعالی آدم را مدح کرده است در قرآن قوله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة قوله خلقت بیدی پس اگر ظلوم و جهول در حق
آدم نهند اثبات تناقض لازم آید در کلام باری تعالی بایه و تحقق
بالمدح تارة و بالذم اخری بدانکه این کنایت با آدم باز نگردد بعضی

باشد وصف کرده است آدم را
بصفت یکبار و هجو کرده است بار دیگر

از انسان باز وان کفار است زیرا که بالا ذکر انسان رفته است قوله تعالی
وحملها الانسان مراد از انسان آدم است با همه فرزندان که اسم جنس است
ومراد ازین آیة قوله انه کان ظلوما جهولا اینست که بعضی ازین انسان
ستمکارند برخود بترک قبول وگذاردن فرمان وآن کافرانند یعنی ان بعض
الناس کان ظلوما جهولا وبدانکه انسان بر سه مرتبه است یکی ناقص واین مرتبه
عوام خلق است ودوم کامل وغیر مکمل واین مرتبه اولیاست وسیوم کامل
ومکمل واین مرتبه انبیاست واین کمال وتکمیل در دو قوة است نظریة یعنی
علم نظریه وعملیه وسر جمله کمالات معتبره در قوة نظریة معرفت باری تعالی
است ودر قوة عملیه طاعت باری تعالی است وبدانکه اگر کسی درین زمانه ما
دعوی نبوة کند کافر شود واگر کسی طلب معجزه کند ازین مدعی نبوة وی
نیز کافر شود بسبب آنکه شک آورده است در نص ومعجزه ظهور امری الهی است
بخلاف عادت بر دست مدعی نبوت بجهة اظهار صدق نبوت دعوت
تحدی با منکران نبوة که منکرانند ودیگر خلق از آوردن مثل آن عاجز
باشند **الباب** الثالث فی احکام الایمان **فصل** در ماهیت
ایمان بدانکه ایمان عبارتست از تصدیق وتصدیق راست گوی داشتن
است واین تعلق بدل دارد واین تصدیق رسول است علیه السلام هر که
رسول را راست گوی داشت بدل در هر چه وی تبلیغ کرده است از باری

تعالی

پس انسان دو ... یکی ناقص واین مرتبه عوام خلق است ودوم کامل وغیر مکمل واین مرتبه اولیاست وسیوم کامل ومکمل واین مرتبه انبیاست

تعالی او وی مومن باشد زیرا که بهر چه ایمان می باید آورد همه در تحت تبلیغ
رسول علیه السلام در آمده است چنانکه الایمان بالله وملائکته وکتبه
ورسله والیوم الآخر وبجمیع آنچه وجب است آوردن ایمان بدو بتفصیل
اما اقرار بزبان شرط است اجرا احکام است از برای اعلام خلق را ودفع
تیغ وجزیه را از وی واین مرویست از امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله وفتوی
برین است وشیخ ابو منصور ماتریدی هم برین قول است که تصدیق بدون اقرار
کافی است مر صحت ایمان را فیما بینه وبین الله تا اگر کافری را در مرض
اختیار کرده شود از ایمان ووی آنرا در دل تصدیق کند پیش از ظهور یاس
یعنی بغیر آنکه اقرار کند بزبان وی مومن باشد از اهل بهشت جاوید
ولیکن نزدیک عامه علما رحمهم الله اقرار نیز رکن است در ایمان پس تصدیق
با اقرار می باید از برای صحت ایمان را وبدون هردو ایمان درست نباشد
وقوله تعالی قولوا آمنا بالله وما انزل الینا تعلیم است مر بندگان را
صفت ایمان بقول واعلام امر است لقوله علیه السلام امرت ان
اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله این همه دلیل رکنیة اقرار است
ولیکن تصدیق رکن اصلیست که بهیچ حالی ساقط نشود اما اقرار رکن
زائد است که بعذر ساقط میگردد چنانکه در حق گنگ ودیگر در حالت اکراه
لقوله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان که دل وی راسخ باشد
مگر کسی که اکراه کرده شده است وحال آنکه دل او برقرار است با ایمان ه

برايمان واما بزبان اقرار نتواند كرد نحو گنگ پس اقرار با تصديق در ايمان بمنزلهٔ قراءة
است در نماز با ديگر اركان زيراكه در نماز ركن است روا نباشد ترك آن بي عذر
وليكن ركن زايده است كه بعذر گنگي و در حالت اقتدي با امام ساقط
ميگردد و كراميه ميگويند كه مجرد اقرار كافي است مر ايمان را بغير تصديق
واين قول باطلست بحكم اين آيه لقوله تعالى وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ
وقوله تعالى كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ونيز اگر مجرد اقرار كافي بودي بغير تصديق و در
نفي ايمان ايشان نص صريح است قوله تعالى وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ
وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ وبدانكه معرفت بدون تصديق واقرار
ايمان نيست چنانكه ابليس كه معرفت دارد وايمان نيست واهل
كتاب نيز معرفت داشتند و رسول را بنبوت مي شناختند لقوله تعالى
يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وليكن چون تصديق واقرار نبود شان
كافر شدند و ديگر آنكه ابوطالب عم رسول عليه السلام علم داشت بر
نبوت رسول عليه السلام چنانكه گفته است وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ لَوَجَدْتَنِي
سَمْحًا بِذَاكَ مُبِينَا وچون تصديق واقرار نبود معرفت مفيد نيامد
وبدانكه ايمان دو طرف دارد يكي عقليات چنانكه ايمان بخداي تعالى
عز وجل زيراكه معرفت باري تعالى واجب است بر كل بالغ عاقل بواسطه

ودليل

۳۵

دليل عقل مجرد بدون اخبار كسي وتبليغ نبي وسمعيات چون ايمان بملائكه
وكتب وانبياء وقيامت وقبول امر ونهي زيراكه اين تعلق بسماع دارد ودليل آن
اصل است واعمال فرع است وكافر را از خداي عز وجل فرمان گرويدن است
واز بعد گرويدن فرمان اعمال است **فصل** بدانكه اعمال از ايمان نيست
بقول علماء ما رحمهم الله امام مالك وشافعي واوزاعي واحمد حنبل گفته اند
رحمهم الله كه الايمان هو التصديق بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالاركان
وامام شافعي رحمه الله عمل را از جملهٔ ايمان ميگويند واين را ركن ثالث ميدارد
وليكن بترك وي كافر نگويد بخلاف اقرار وتصديق ونزديك معتزله ايمان اسم است
مر جميع طاعات را ومولانا فخر الدين رازي رحمه الله گفته است كه اعمال
خارج از مسمى ايمان است وكسانيكه اعمال داخل ميگويند در تحت اسم ايمان نيز
مختلف اند شافعي گويد كه فسق بيرون نيارد از ايمان واين در غايت
مشكل است زيراكه چون ايمان را اسم داري مر مجموع امور را پس بفوت
بعضي امور فوت مجموع لازم آيد ازين روي كه مجموع منتفي شود با نتفاء جزوي
از وي پس واجب كند كه ايمان نيز باقي نماند واما معتزله قول ايشان مضطرب است
بعضي گفته اند كه فاسق بيرون آيد از ايمان و بكفر در نيايد و وي را معتزله بين
المنزلتين گويند اما خوارج گفته اند كه فاسق از ايمان بيرون آيد و بكفر در آيد
ودليل علماء ما رحمهم الله بدانكه اعمال از ايمان نيست يكي آيت است كه در قرآن

اعمال را عطف کرده است بر ایمان در بسیار جای و معطوف غیر معطوف علیه است
و دیگر آنکه ایمان شرط صحت اعمال است قوله تعالی و من یعمل من الصالحات
و هو مومن و شرط مغایر مشروط باشد و دیگر آنکه حق تعالی خطاب کرد
باسم ایمان بعد از آن واجب گردانید عمل را چنانکه گفته است یا ایها الذین
آمنوا کتب علیکم الصیام و این دلیل مغایرة است بینهما و دلیل اقتصار ایمان
بر تصدیق عبدالله مبارک رحمه الله میگوید که پرسیدم از سفیان ثوری
رحمه الله از ایمان گفت قول باللسان و عمل بالارکان و اخلاص بالجنان
عبدالله گفت این جواب سفیان پیش ابو حنیفه را رضی الله عنه گفتم
گفت برو بگو مر سفیان را که هاروت و ماروت معصیتی کردند از ایمان
بکفر بیرون آمدند و یا از طاعت بمعصیت بیرون آمدند گفت عبدالله آمدم
بر سفیان و این معنی با وی گفتم سفیان چون بشنید متحیر شد سر
فرو افکند زمانی بعد از آن گفت هذا طراز ابی حنیفه رحمه الله و اندر آنکه
رسول علیه السلام از جبرئیل پرسید که ایمان چیست جبرئیل علیه السلام
بجز تصدیق دیگر نگفت گفت الایمان ان تومن بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره پس اگر مسمی ایمان
ورای تصدیق چیزی دیگر بودی از اعمال جبرئیل بگفتی و جبرئیل بجهة تعلیم
آمده است در نظر صحابه بشبه آدمی **فصل** و چون ثابت شد که

مسمی ایمان

ماهیت

ماهیت و حقیقت ایمان همین تصدیق و اقرار است و آن در نفس خود از آنجهت
نه باوردن طاعت زیادت شود و نه بارتکاب معاصی نقصان کرد در خلاف
قول شافعی رحمه الله قوله تعالی و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و اگر
بحق صحابه رانی این زیادت شدن ایمان در حق ایشان درست آید که
بفزودستان ایمان یعنی آنچه آمده بود از آیات قرآن بران ایمان داشتند
و بدانچه می آمد از آیات دیگر قبول میکردند و ایشان زیادت می افزود و اگر
بحق ایمان همه مومنان رانی بمعنی یقین باشد و یقین را از ایمان گفت
زیرا که یقین سبب بقاء ایمانست و مرویست از ابن عباس رضی الله عنه
و از ابی حنیفه رحمه الله که صحابه رسول علیه السلام را آنچه وارد می بودی از فرایض
بدان جمله ایمان میداشتند و بعد از آن فرض دیگر وارد میشد همچنین فرضی
بعد فرضی ایشان بدان نیز ایمان می آوردندی بتجدید هر فرضی خاصه پس
این ایمان تمام میشد بدان ایمان جمله پس بدین وجه زیادت در ایمان روا باشد
و این زیادة در ایمان بعصر رسول الله علیه السلام صورت بست چنانکه امروز
در مذهب شافعی رحمه الله که وی گذاردن طاعت زیادة را ایمان گوید فاما
امروز در مذهب ما زیادة ایمان صورت نه بندد و یا آنکه مراد ازین زیادت
چون بحق عامه مومنان رانی ثمره ایمان و اشراق نور ضیاء وی باشد در دلها
باوردن اعمال صالح زیرا که ایمان را حق تعالی بنور وصف کرده است قوله تعالی آمنوا

ماهیت ایمان

امروز در مذهب ما

شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وچون ثابت شد که
ایمان کم وبیش نشود از ینجا لازم آید که ایمان ما با ایمان ملایکه وانبیا برابر باشد
زیرا که چنانکه ایشان تصدیق واقرار کرده اند ما نیز همچنان تصدیق واقرار کرده
ایم وبهر چه ایشان گرویده اند ما نیز بدان گرویده ایم وچون در ایمان تفاوت
روا نیست که اصل هست لاجرم در اصل وعده بهشت نیز تفاوت روا نیست
که همه مومنان در بهشت روند ودر اعمال تفاوت روا هست لاجرم در درجات
نیز تفاوت روا هست **فصل** وهر که تصدیق واقرار در ایمان صحت
پذیرفت وی مومن است حقا کما قال الله تعالی اولیک هم المومنون حقا
وروا نباشد که بگوید انا مومن ان شاء الله تعالی چنانکه روا نباشد که بگوید
انا حی ان شاء الله تعالی ویا آنکه گوید انا شاب ان شاء الله تعالی
زیرا که استثنا در چیزی کنند که در آن شک باشد وثبوت وی در شک باشد
در حال ویا آنکه در حق معدومی گویند که بر خطر وخوف باشد نه در چیزی که ثابت
وموجود باشد در حال قطعا ودرین حالت که وی قایل است انا مومن ایمان یقین
است وآن حالت ثانی بشک ودر شریعت حکمی بشک ثابت نشود پس روا نباشد
که مومن با وجود ایمان ان شاء الله تعالی گوید وعزیمت مومن ... وثابت
می باید بر ایمان الی الموت نه بشک ووجهی امام شافعی رحمه الله عمل را
از ایمان میدارد پس بر او وقوع شک در عمل مقتضی وقوع شک باشد

سیل عن الایمان یزید وینقص ام لا قال لا ومن قال انه یزید وینقص فهو کافر هکذا روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من قال بان الایمان یزید او ینقص فهو کافر واما الجواب عن النفی جاء بالزیادة من الایات والاخبار فی الایمان اختلفوا فیه کما فی قوله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ای یقینا مع یقینهم وقال النبی صلی الله علیه وسلم لو تزن ایمان ابی بکر رضی الله تعالی عنه الا عمل مع ثقلین لرجح وقال بعضهم ... به الیقین وقال بعضهم ... ۱۲ خق الکبر

درایمان

در ایمان اما نزدیک علما ما رحمهم الله چون ایمان عبارت از تصدیق است
بلکه ایشان را شک در عمل موجب وقوع شک در ایمان نباشد وقوله تعالی
امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل امن بالله این آیه رد است
بر کسی که گوید انا مومن ان شاء الله تعالی زیرا که هر که چنین گفت شک در آورد
در ایمان خود حق تعالی گواهی داده است با ایمان مومنان لقوله والمومنون کل
امن بالله وحق تعالی گواهی ندهد مگر بحق وهر چه حق است عند الله آن یقین
باشد نزدیک ما وهر که شک در آورد با ایمان خود پس گویی شک در آورد در گواهی
حق تعالی وشک در گواهی حق تعالی کفر باشد ودیگر آنکه قرین گردانید ایمان مومنان را
با ایمان رسول علیه السلام وایشان را مومن گردانید بدانچه مومن گردانید نبی را
وهر که شک آرد در ایمان نبی کافر شود پس همچنین کسی شک در آورد در ایمان
نفس خود واین آیه رد است بر معتزله نیز که ایشان ثابت ایمان بطاعت
میگویند وزوال وی بمعصیت وحق تعالی ذکر کرد مومنان را واثبات کرد واوصاف
گفت کل امن بالله وملایکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله ویاد
نکرد در وطاعت ومعاصی را پس هر که گوید ثبات ایمان بطاعت است وزوال
وی بمعصیت رد کرده باشد آیه را ورد قول باری تعالی کفر است ونیز درین آیه بیان
منت باری تعالی است بر رسول وبر مومنان زیرا که گفت امن الرسول والمومنون
مسمی کرد رسول را باسم مومن وهمچنین مسمی کرد نیز مومنان را وروا نباشد

که حق تعالی کسی را مومن خواند و او مومن نباشد و بر خلاف آن باشد پس خلف
افتد در اخبار باری تعالی و اگر مومنی عیاذاً بالله ارتداد آرد در ان مدتی که مومن
بوده است ازو ایمان گوییم و درین کافر گوییم و در مذهب اشعری اعتبار مر عاقبت
راست اگر بعاقبت مومن میرد همه عمر وی را مومن دارد و اگر چه یکچندی کافر
زیسته باشد و علی عکسه کذلک تا گوید که ابلیس همواره کافر بود و ما میگوییم
آنگاه که مومن بود وی را مومن میگوییم و چون کافر شد اکنون کافر گوییم و قوله
تعالی وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ ای صار و روا نباشد حمل کلمهٔ کان بر ماضی و هر چند
حق تعالی از وی کفر دانست بنا بر حال آن حال فرشتگی از وی کفر نکرد
چنانک از جادوان فرعون ایمان دانسته بنا بر حال آن حال جادوی
و کافری ایمان نکرد و اگر مسلمانی ردت آورد اعمال وی حبط شود در حال
عند الله تعالی بقول علماء ما رحمهم الله بدلیل قوله تعالی وَمَنْ یَکْفُرْ بِالْاِیْمَانِ
فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهٗ و بقول شافعی رحمه الله تا بر همان نمیرد اعمال وی حبط
نشود لقوله تعالی وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ فَیَمُتْ وَهُوَ کَافِرٌ فَاُولٰئِکَ
حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فایده این خلاف درین مسئله پدید آید که مسلمانی نماز پیشین
گذارد و ردت آورد و وقت نماز پیشین هنوز باقیست تا بر اسلام آید
بقول علماء ما نماز پیشین باز گذارد که اعمال وی حبط شده است و بقول
شافعی رحمه الله باز نگزارد که اعمال وی حبط نشده است

فصل

و چون ثابت شد که ماهیت ایمان همین تصدیق و اقرار است پس ایمان مقلد
صحیح باشد بوجود تصدیق و اقرار و حکم اسلام وی درست است و وی مطیع است
حق تعالی را باوردن طاعات و رسوخ اعتقاد و اگر چه وی عاصی است بترک نظر و
استدلال و حکم وی حکم فساق اهل ملت است در جواز مغفرة و یا تعذیب
بقدر گناه وی اما عاقبت کار وی در بهشت است البته و وی در مشیت الهی است
در مذهب سنت و جماعت اما نزدیک عامه معتزله مقلد نه مومن است و نه کافر
تا اگر چه در تحت اعتقاد اوست از دلیلی عقلی نشناسد بوجه مجادله بروی
خصم ثابت کند و حل کند جمیع شبهات را آنگاه حکم کنند با ایمان وی و اگر
در اثبات بعضی از ان عاجز آید حکم نکنند باسلام وی و بقول اشعری شرط
صحت ایمان آنست که بشناسد هر مسئله را از مسائل اصول بدلیلی
عقلی بغیر آنکه از زبان تعبیر کنند و ما میگوییم شما که شرط میدارید استدلال را
از برای اصول تصدیق که آن مقصود است در ایمان و بنده مامور است
بدان و اگر کسی را وصول بمقصود حاصل گشت بغیر استدلال و امتثال
امر کرد بر وجهی چرا معتبر نباشد زیرا که استدلال ذریعه است بعد حصول مقصود
طلب کلی نباشد و لهذا امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون سواد عراق را
فتح کرد و ایمان طایفهٔ همین قبول کرد با قلت فهم و کثرت بلادت ایشان
پس اگر صحت ایمان موقوف بودی باستدلال واجب گردیدی که امیر المومنین

عمر و عمال از دو کار یکی میکردند یا اعراض از قبول اسلام ایشان و یا نصب
متکلم بجهت تعلیم دلائل پس قول ایشان که دلایل را شرط میدارند باطل است
بفعل رسول علیه السلام و فعل صحابه و خلفاء راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین اما قول ایشان در شواهق جبل درست آید و یا کسی نشو و نما یابد وی
در گوشه عالم خارج عمرانات بوده باشد و دعوت اسلام بوی نرسیده
پس وی را مسلمانی ملاقی شود و دعوت کند بدین اسلام و بیان کند
بر آنچه اعتقاد بدو فرض است و اخبار کند از رسول و تبلیغ وی من الله
پس آن شخص این تصدیق کند و اعتقاد بندد بغیر تامل و تفکر اما کسانی
که نشو و نما ایشان در دیار و بلاد اسلام است و اختلاط و معاملات
ایشان با جماعات مسلمانان باشد خالی نباشد از نوعی استدلال
بحکم سماع و مشاهده اگر چه قادر نباشد که اثبات آن بمباحثه و بر دفع
شبهه و نیز چون معاینه میکنند رعد هایل را و وزیدن بادها صعب و ظلمه سحاب
و امثال آن در آن محل حق تعالی را تسبیح میگویند و بکمال قدرت
و نفاذ مشیت یاد میکنند و خدا را بالعلم می شناسند بدانچه خالق آسمان
بی ستون است و گرداننده افلاک و رهنده سیارات و بارنده باران
و رساننده ارزاق عباد و زمین را بیافرید و در وی کوهها استوار
و جویها روان داشته این مقدار علم همه اهل سوق و اهل قریات
بازاری

از مردان

از مردان و زنان و عقلا و صبیان میدیده شد پس چرا ایمان اثبات با وجود تصدیق
و اقرار درست نباشد **فصل** بدانکه مقترف گناه کبیره عمدا که مستحل نباشد
از او مستحق نباشد مر ناهی را از ایمان بیرون نیاید بسبب بقاء تصدیق و هیچ
کس از ایمان بیرون نیاید مگر هم از آن دری که آمده است یعنی از کفر تا بایمان
در آمده است باز هم بکفر بیرون رود نه بمعصیت و مومن عاصی چون بمیرد
و بغیر توبه پس وی در مشیت باری تعالی باشد اگر خواهد عفو کند و در بهشت
برد و فضل کرده باشد و اگر خواهد عذاب کند بقدر گناه وی خواه صغیره باشد
خواه کبیره عدل کرده باشد بعد از آن عاقبت کار وی بهشت است و در آتش
جاوید نباشد اما قوله تعالی وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِيهَا محمول است بر مستحل زیرا که اصلی است نزدیک ما هر چه وارد است
از آیات وعید مقرون بذکر خلود آن در حق مستحل است و استحلال کفر را
پس بدین سبب وعید کرده شده بر کفر حقیقة و معنی دیگر درین آیت
بعضی گفته اند که قصد قتل وی بسبب ایمان وی [illegible] کرده باشد و مومنی را
بسبب ایمان بکشد پس وی بقصد این قتل بسبب ایمان کافر میشود و مستوجب
عذاب مخلد میگردد اما کسی که اقدام وی در قتل بسبب ایمان نبود حکم در حق وی
قصاص است کما قال عز و جل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي
الْقَتْلَى الآیة و نزدیک خوارج صاحب گناه کبیره و یا صغیره کافر است

وجاوید باشد در دوزخ لقوله تعالی ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده
یدخله نارا خالدا فیها وکل ذنوب در تحت اسم عصیان یک حکم دارد
وما جواب این گفته ایم که اصلی است در مذهب ما که هرچه از آیات قرآن
وارد است در وعید مقرون بذکر خلود آن در حق مستحل است و استحلال
شمردن است حرامی را واین کفر است وچون گناه را حلال شمرد
کافر شد وچون کافر شد مستوجب خلود عذاب باشد معنی آیه همچنین است که
ومن یعص الله ورسوله فیما امره وبین ویتعد حدوده ای مستحلها وکل اوامر الله
ونواهیه حدوده لانها فواصل بین الحلال والحرام والطاعة والمعصیت
ومرجیه میگویند که گناه با ایمان زیان ندارد چنانکه با کفر سود ندارد و
وهیچ مسلمانی معاقب نیست بگناه کبیره لقوله تعالی انا قد اوحی الینا ان
العذاب علی من کذب وتولی پس کسی که مکذب نباشد مر حق تعالی
وروی گرداننده نباشد از حق تعالی عذاب بوی تعلق ندارد وفاسق
مکذب نیست پس معذب نباشد واین همه اقاویل ایشان از خوارج
ومعتزله ومرجیه باطل است وبر صاحب کبیره بمذهب اهل سنت وجماعت
لعنت روا نباشد زیرا که وی مومن است ودر ایمان وی نقصانی نیست
وتوبه صاحب کبیره درست است با آنکه بر کبیره دیگر مصر باشد ومعاقب نباشد
بر آن کبیره که از آن تائب شده باشد تائب از کبایر مستغنی نیست از توبه

نقصان شود

صغایر وروا باشد که بدان صغایر معاقب باشد بغیر توبه **فصل** بدانکه بقول
شافعی رحمه الله کفار مخاطب اند بشرایع چنانکه مخاطب اند بایمان اما نزدیک
اصحاب ما رحمهم الله کفار مخاطب نیستند بشرایع پس چگونه مستقیم شود آیات
اوامر ونواهی در حق ایشان که در قرآن منصوص است میگوییم کفار مخاطب
نیستند بشرایع نزدیک ما ابتداء ولیکن مخاطب اند بترتیب اول بایمان بعد آن
بشرایع پس ایشان معاقب اند بترک اوامر وارتکاب مناهی کما قال الله
تعالی فویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة وقال الله تعالی ولا یحسبن
الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم الایه وقوله تعالی
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ونحو ذلک الا آنکه خلاف
امر از مومن عصیان وفسق بود واز کافر زیادت کفر بود وبدانکه اطلاق
این قول که کفار مخاطب اند بشرایع وبا غیر مخاطب اند بشرایع جایز نیست
زیرا که اگر بگویی که مخاطب اند لازم آید که بگویی که چون کافر شرایع بجا آرد
از وی قبول افتد زیرا که هر که مخاطب باشد بچیزی چون آن چیز بجا آرد
واجب آنکه که قبول افتد از وی معلوم است که عمل کافر بدون ایمان مقبول
نیست پس همین عدم قبول دلیل است که غیر مخاطب است واگر بگویی که
غیر مخاطب است پس بر تو حجت شود ولازم قول باری تعالی حیث عاقب
الکفار وقوله فلا صدق ولا صلی ای لم یصدق محمدا فی التوحید ولا صلی
پس تصدیق نکرده محمد را وصلوة نکرده است
در بیگانه نزد ون

از جهة آنکه عذاب کرده است
کفار را

فصل ایمان باس

وقوله للمشركين الذين لا يؤتون الزكوة وقوله ما سلككم في سقر قالوا لم نك من
المصلين ونحو ذلك اين همه دليلست كه ايشان مخاطب اند بشرايع پس
وجه اينست كه بگوئي ايشان مامور اند بقبول حقيقت شرايع بعد ان باداء
ان زيرا كه قبول حقيقت بشرايع از ايمان است فصل در ايمان باس
بدانكه ايمان باس درست نيست وباس حالتي هست كه دران حالت علامات
غيب بنده را معاينه ومشاهده ميشود وغيب نمي ماند چنانكه بوقت
نزع روح فرشته را ببيند هرگاه فرشته را ديد در حالة باس شد وغيب نماند
وهمچنين بعد نزول عذاب آسماني ويا بعد مسخ شدن ويا انكه چيزي از آيات
غيب معاينه كند چنانكه طلوع آفتاب از جانب مغرب اين همه
حالات باس هست درين حالة ايمان مقبول نيست از كافر زيرا كه ما
ماموريم بآوردن ايمان بالغيب بقوله تعالى يؤمنون بالغيب ومعنى
غيب اينست كه چيزي در حجاب باشد كه حس مردم بروي واقع
نشود ووصول بدو ممكن نباشد مگر بدليل وهرچه وصول بدو ممكن
باشد بغير دليل ان عيان باشد واگر كسي گويد كه ايمان بانبياء
فرض هست وايشان غيب نبوده اند وعيان بوده اند جواب ميگويم
كه ايمان به پيغامبري ايشان فرض هست وپيغامبري ايشان در غيب بوده
هست ولهذا در اثبات پيغامبري بمعجزه حاجت آمد وآن دليل

وصول

وصول شد بصحت نبوة ودر حق كتب نيز همين سوالاتي هست وايمان بدان
فرض از انيز جواب ميگويم كه كتب بوحي است از باري تعالى ووحي نيز در غيب بود
وچون نبوت نبي بمعجزه ثابت شد وصحت وحي وكتب تبليغ نبي ثابت ودرست
گشت چنانكه ايمان بخداي تعالى وملايكه وبقيامت بتبليغ نبي ثابت شده است
بعد صحت نبوة ودر جمله غيب اسمي است جامع هر چيز را كه گرويدن بوي شرط است
در صحت ايمان بنده را كه از چشم وي غايب هست وديگر انكه ايمان اختياري
مي بايد كه بنده باختيار خود ايمان آرد تا شايسته مدح وثواب گردد وايمان
مجبور درست نيست ودر حالة نزع روح كه فرشته را ديد اختيار نمي ماند ودرين
حالت جمله كافران خود ايمان مي آرند لقوله تعالى وان من اهل الكتاب الا
ليؤمنن به قبل موته اما آن ايمان ايشان از هيچ كس از آدميان نمي شنود ودر نظر
ايمان باس اينست كه ان هيچ انساني را شنيده نشود ومراد ميان آدميان آن
اقرار وي موافق تصديق دل وي باشد وي مومن باشد حقا ومستوجب
بهشت بود مخلدا زيرا كه سماع كلمه شهادة وي دليل هست علي قبول ظهور الباس
عليه وقبل روية الملك وقبل عيان الغيب اما هرچه بعد روية ملك هست
از الخبر ملك كسي ديگر نشنود زيرا كه بمجرد روية ملك خطاب باري تعالى از وي
مرتفع گشت وابتلاء امر ونواهي از وي خاست پس درين حالة هيچ
عملي از وي مقبول نباشد اگر ايمان در حالة باس نافع ومقبول بود جمله

کافران در روز بعث مومن خیزند و هیچ کس کافر نماند و قال الله تعالی فلما راوا
باسنا قالوا امنا بالله وحده الی ان قال فلم یک ینفعهم ایمانهم
لما راوا باسنا و انجا که گفت در حق قوم یونس علیه السلام الا قوم یونس لما
امنوا گویم ان ایمان باس نبود از ایشان که اگر انرا ایمان باس داری
تناقض ثابت کرده باشی در کلام باری تعالی و دلیل برین که آن مسموع شد
از ایشان و خلق بشنید و دلیل دیگر آنکه بقاء صورت بست از پس آن تا مدتی
بقای یافتند و از پس ایمان باس بقاء صورت نه بند دپس آن الا قوم یونس
استثناء منقطع است بمعنی لکن و لکن ابتداء کلام بود یعنی چون قوم یونس
باختیار ایمان آوردند عذاب از ایشان بکردانیدیم حکم ایمان کافر در حاله
باس اینست که گفته شد اما آمدیم بتوبه مومن فاسق در وقت باس حکم ان
چیست بدانکه اگر گویم توبه وی در حاله باس قبول نیست ابطال کرده باشم
حرمت و قیمت ایمان را و تسویه کرده باشم میان مومن و کافر و اگر توبه
او را قبول گویم تسویه کرده باشم میان حال اختیاری و حال اضطراری
و ثابت کرده باشم امان هر کل فاسق شریر را از عذاب زیرا که هیچ
فاسق نیست که بوقت نزع توبه نمیکند پس هیچ فاسقی را خوف عذاب
نماند و بمذهب مرجیه کشد پس قول سالم تر و اولیتر اینست درین باب
که توبه دران حالت معلق باشد بمشیة الله تعالی اگر خواهد قبول کند بفضل و احسان

واگر خواهد

واگر خواهد رد کند بسبب تاخیر وی مر توبه را تا حاله اضطرار و بقول بعضی از علماء توبه
در حاله باس از مومن مقبول نیست زیرا که دران حالت امر و خطاب مرتفع
میشود از وی چنانکه بعد از موت و قبول توبه موجب ثواب است
و استحقاق ثواب نیست مگر مومن مختار را و در وقت معاینه وی مضطر است
و قوله تعالی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من
قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و لیست
التوبة للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت
الآن و لا الذین یموتون و هم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما
و قوله انما التوبة علی الله کلمه علی اگر چه مر وجوب راست و لیکن مراد ازوی
وعده است و وعده از باری تعالی صدق باشد و خلف تصور ندارد فصار
کالوجوب فی حق العباد من حیث اللزوم و معتزله میگویند که واجب است
بر حق تعالی قبول توبه تائب و این فرع مسئله اصلح است در مذهب ایشان
قوله للذین یعملون السوء بجهالة یعنی وعده قبول توبه مر کسانی راست که گناه باختیار
خود و هر که گناه کند باختیار خود وی جاهلست همچو جاهلی که نداند اندازه گناه
و مقدار عقوبت آن و ابن عباس میگوید رضی الله عنه هر که گناه کند وی
جاهلست در فعل خویش زیرا که او نمیداند که عمل او چه اقتضا کند مر وی را
بر فعل وی همچو فعل جاهل باشد قوله ثم یتوبون من قریب پس توبه

کند از نزدیک و رسول عم در تفسیر قریب گفته است ان الله تعالی یقبل توبة العبد
ما لم یغرغر یعنی هر که توبه کند پیش از موت خود بیکسال آن قریب است و هر که
توبه کند پیش از موت خود بیک ماه آن قریب است و هر که توبه کند پیش از
گفت قبل ان یغرغر یعنی در غرغره
موت خود بیک روز آن قریب است و هر که توبه وی نکرد دیده است آن قریب
است و یتوب الله علیه یعنی بپذیرد حق تعالی توبه وی و قوله علیه السلام ما لم
یغرغر یعنی مادام که باس ظاهر نشده است زیرا که آن وقت ظهور باس است
این معنی مذکور است در تفسیر یعقوب سفیان و قوله ولیست التوبة للذین یعملو
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن یعنی نیست
قبول توبه آنانرا که بدی کنند تا چون مرگ اندر رسد و باس به بینند آنگاه
در حالت باس گویند اکنون توبه کردیم یعنی توبه ایشان قبول نیست در آن وقت
بحکم وعده بلکه در مشیت است خواهد قبول کند و خواهد قبول نکند زیرا که
اگر در حالت باس توبه ایشانرا قبول گوییم در وعده خلف افتد و در وعده
حق تعالی خلف روا نه تسویه کرده باشیم میان حالت اختیار و میان حالت اضطرار
و دیگر آنکه از ینجا این اقتضا کند که هیچ مومن فاسق را عذاب نباشد در
آخرت زیرا که هیچ مومنی نیست که در حالت باس توبه نکند پس اگر توبه باس را
در وعده قبول باشد هیچ مومنی فاسق را خوف نماند از عذاب آخرت
پس حکم توبه باس مومن آنست که در مشیت باری تعالی باشد اگر قبول کند

[illegible]

ازوی

ازوی بشرف ایمان وی فضل کرده باشد و اگر قبول نکند بسبب تاخیر وی
تا حالت اضطرار عدل کرده باشد قوله تعالی ولا الذین یموتون وهم کفار
و نه قبول توبه است آنانرا که بمیرند کافر نفی جواز قبول توبه است در حق
کافر در حالت باس و قوله ولیست التوبة للذین یعملون السیئات این نفی
وعده است نه نفی قبول اگر کسی گوید و لا الذین یموتون وهم کفار
عطف است بر قول ولیست التوبة للذین یعملون السیئات عطف و معطوف
در حکم یکی باشد چنانکه جاءنی زید و عمرو و در حق مجی هر دو مساوی
اند پس اینجا چرا اختلاف است در حق یکی جواز قبول و در حق دیگری نفی جواز
قبول میگوییم که روا است اختلاف حکم معطوف و معطوف علیه کما قال الله
تعالی و ملائکته یصلون علی النبی و مختلف است حکم صلوات ملائکه و
و صلوات باری تعالی زیرا که صلوة از باری تعالی توفیق است طاعة
و عصمة است از معاصی و صلوة از ملائکه دعا و رحمة است بر رسول عم
پس عطف صلوة ملائکه بر صلوات رب تعالی در لفظ است دون المعنی
و آن روز که بر آید آفتاب از سوی مغرب لا ینفع نفسا ایمانها لم
تکن آمنت من قبل و منفعت نکند هیچ تنی را آوردن ایمان
که پیش از بر آمدن آفتاب از مغرب ایمان نیاورده بود او کسبت
فی ایمانها خیرا حسن بصری گوید رحمه الله یعنی آنکه ایمان آورده بود

پیش از برآمدن افتاب از مغرب و امرها را ضایع کرده بود و هیچ خیر ناکرده چون
ایه معاینه بیند انگاه چیزی کسب کندان چیزوی پذیرفته نباشد چنانکه
ایمان از کافر و توبه از مومن درین حال در مشیت بود چنانک توبه در وقت
باس و این آیة مشکل است و تاویل احسن اینست که حسن بصری گفته است
و در تفسیر موضح حدادی اورده است که بعد از طلوع افتاب از مغرب قبول
نشود ایمان کافری که پیش از طلوع افتاب ایمان نیاورده باشد مگر انکه
در روز طلوع افتاب صغیر بوده باشد بعدان چون بزرگ شود و ایمان ارد
ایمان وی قبول باشد اما اگر مومن درین حال توبه کند مقبول باشد
و بدانکه ممسوخ را توبه نبود زیرا که عذاب وی را معاینه شده است و از حکم
ابتلا بیرون آمد و حکم ایمان وی همچو ایمان باس نا قبول بود و حکم وی تا زنده
است همچنان است که حکم اصحاب سبت که بوزینگان گشته اند دران سه روز و حکم
و اصحاب مایده که خوک گشتند دران هفت روز چنانک ابلیس که از صورت
ملکی بیرون اوردندش و بدل کردند بزشت ترین صورت ها و انکه مرویست
از ابو حنیفه رضی الله عنه که اکثر ما یسلب الایمان عند النزع یعنی ان زمان
ظاهر شود نه انکه دران حال سلب میشود مثل زان شده است فصل
در ایمان روز میثاق بدانکه میثاق عهد را گویند در لغت و میثاق که حق
گرفته است از ادم علیه السلام و از ذریة او حق است و ان چنان بود که بعد هبوط

ادم در زمین حق تعالی بیرون آورد از صلب آدم جمیع ذریات را انکه از نسل
وی خواهد امد تا روز قیامت بر مثال ذرات یعنی مورچه و ایشان ذریه
مردان و زنان کرد انید یعنی در عقل بعدان با ایشان سخن کرد الست بربکم
ای نیستم من پروردگار شمان گفتند قالوا بلی همه جواب گفتند که هستی پروردگار ما
و جمهور مفسران برین قول اند و اخبار رسول درین باب شایع و بعضی متکلمان از
طریق انست که عهد روز میثاق خود نبوده است و این عهد امروز است بر بالغان
ادمیان و لیکن در قران بخلاف انست قوله تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي
اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى
و جای دیگر گفت وَاذْكُرُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَمِيْثَاقَهُ الَّذِيْ وَاثَقَكُمْ بِهٖ یعنی یوم المیثاق
و در تفسیر تاویل این ایات اقاویل است اما درست تر و صافی تر انست که ابن
عباس میگوید رضی الله عنه که خدای تعالی با همه ذریة ادم خطاب کرد و الحجة
بخواست بودن تا روز قیامت همه جواب دادند بطوع و اختیار بلی تو خدای
مائی و نص قران بدین دلیل است و اعتقاد برین است و ابن عباس میگوید
کم ایشان حیوة آفرید و عقل و تمیز و سمع و نطق آفرید زیرا که با کسی که سوال
و جواب باشد وی را از اجتماع این اوصاف چاره نبود و از برای صحت
اشهاد را نیز چاره نیست چنانکه شهادت ما امروز بر نا بست شد که سامع
بوده اند و متکلم و مختار بوده اند بعدان حق تعالی گواه گرفت

علیکم ذکر کنید نعمت خدا را که بر شماست و میثاق او را که محکم استوار کرده است شما را بانی میثاق

سمع عاقل و

براقرار ایشان آسمان و زمینها را و جمیع ملایکه و آدم را بعد ان حق تعالی
مطلع کرد هنیا ادم را بر ذریة او جمله پس بدید آدم در ایشان غنی و فقیر و قوی
و ضعیف و خوب و زشت و غیر ذلک و اگر گویند حق تعالی خبر داده است
بدانکه این عهد از ایشان برای الزام حجت گرفته است تا نگویند فردا
قیامت که اِنَّا کُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِیْنَ ما غافل بوده ایم ازین عهد پس چگونه
الزام حجت شود مر ایشان را امروز ازان عهد علم نیست و هیچ کس را از مومن
و کافر ازان اقرار یاد نه جواب میگویم که دنیا دار ابتلا است اگر چنانستی
که ان عهد و اقرار روز میثاق را یاد [در دنیا] میداشتندی پس مرتفع گشتی از ایشان
ابتلا و هر که دانستی که وی سعید بر یمین ادم بود در روز میثاق او امروز
ایمن گشتی از خوف عاقبت و انکه دانستی که بر یسار آدم بود در ان روز
پس نومید گشتی امروز و امن و نومیدی علی الاطلاق از علامات
کفر است و دیگر انکه اگر [illegible] ایمان روز میثاق امروز یاد بودی [illegible]
ایمان ما ضروری بودی و در ایمان ضروری ثواب نیست و او را وعده [illegible]
چنانکه ایمان یاس پس ما را جزا و تا ایمان بغیب بوده ضروری و دیگر آنکه
لازم نیست که هرچه بنده فراموش کند از اعمال خود حجت لازم نیاید
بدان بروی که بسیار گناه است که بنده انرا فراموش کرده است و فردا
قیامت بدان معاقب مسؤل خواهد بود و حق تعالی بدان عهد روز

میثاق

میثاق بسنده نکرده است بلکه عهد را تازه کرد امروز در هر عصری بر سنت
انبیا پس هر که قبول کرده عهد ثانی را امروز او را نافع آید ان عهد اول و هر که قبول
نکرد عهد ثانی را نافع نیاید وی را آن عهد اول پس الزام حجت بروی باقی بود
قال الله تعالی وَمَا وَجَدْنَا لِاَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ و اگر کسی گوید که چون تمامی
خلق در روز میثاق اجابت کردند بلی و عهد پذیرفتند پس چه موجب
حکمت است که امروز بران عهد نیستند بلکه بعضی مخالفت کردند و نقض عهد کردند
و بعضی موافقت کردند و وفا کردند آن عهد را جواب میگویم حصول خلق امروز
در دنیا بر موافقت ان اشهاد نیست بلکه بموافقت علم ازلی حق تعالی است پس
چنانکه دانسته بود در ازل همچنان میکنند بر وفق آن فاما اشهاد و الزام بحجت
حجت و علم سابق است بکسی که مخالف است و بکسی که موافقت و اگر گویند که چه
میگویی در اطفال کفار که ایشان زاده شده اند هم بران عهد روز میثاق
و بر فطرة و ایشان در روز میثاق اقرار کرده اند و ایمان اورده اند و از ایشان
کفر و خلاف ظاهر نشده است پس چرا روا باشد استرقاق ایشان و چرا
دفن کرده نشوند در مقابر مسلمانان و بر جنازه ایشان نماز گذارده نشود جواب
میگویم که صاحب شریعت باری تعالی است و جملگی خلق امروز در تحت حکم اوست
یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ و در اطفال کافران این حکم کرده است که ایشان
در دنیا تبع اباء و امهات خویش باشند و اما حکم ایشان در آخرت.

توقف کرده است دران ابو حنیفه رحمه الله وگفته لا ادری نمیدانم که حق تعالی
بایشان چه کند در آخرة اما قول ابن عباس رضی الله عنه اینست که ایشان
خدام اهل بهشت باشند وهرجاکه در قران ذکر غلمان است قوله تعالی ویطوف
علیهم غلمان لهم انهاانند که بصورة غلمان آفریده شده اند در بهشت
از برای خدمت مومنان وهرجا در قران ذکر ولدان است قوله تعالی
ولدان مخلدون مراد ازین اولاد مشرکان اند که در دنیا پیش از بلوغ
مرده اند وعملی نکرده اند که بدان مثاب شوند وگناهی هم نکرده اند که
بدان معاقب کردند پس خدام شدند مر اهل بهشت را واگر گویند که چون
جمیع کفار ازان عهد میثاق بگشته اند پس ایشان مرتد شده اند وازمرتد
گرفتن جزیه روا نباشد پس از چه جزیه را از ایشان روا آمد ومناکحت
با اهل کتاب حلال شد وذبایح ایشان نیز حلال شد جواب میگوییم که
آن ایمان روز میثاق از برای الزام حجت است بر ایشان در قیامت
نه از جهت احکام دنیا را واین احکام متعلق است با ایمان ابتلا در دنیا اثبات
پس حق تعالی این احکام را متعلق کرده شد با ایمان در حق کسی که ایمان
آرد در دنیا بر سبیل ابتلا نه در حق آنکه ایمان آورده است در روز میثاق
بر سبیل الزام حجت بر ایشان وایمان روز میثاق صحیح است در حق کسی که
از دنیا مومن رود اما آنکه از دنیا کافر رود پس ایمان وی اقرار مجرد است

بیش نباشد

بیش نباشد بدون تصدیق همچو اقرار منافق پس ایمان ایمان حجت شود
بروی زیرا که آن ایمان ایمان الزام حجت است وگرمیه مجرد اقرار را بدون
تصدیق ایمان میدارند پس نزدیک ایشان اهل میثاق همه مومن گشتند
بگفتار بلی برخلاف مذهب سنت وجماعت **فصل** ایمان بر صبی عاقل
واجب است وبانه بقول شیخ ابو منصور ماتریدی رحمه الله واجب است
وبسیاری از مشایخ عراق هم برین قول اند زیرا که وجوب ایمان بر بالغ
باعتبار عقل است پس چون صبی عاقل باشد همچون بالغ است در
وجوب ایمان ولیکن تفاوت درمیان ایشان در ضعف بنیت
وقوت است که تعلق بعمل ارکان دارد نه در چیزی که تعلق بجنان دارد
اما بقول دیگر مشایخ واجب نیست آوردن ایمان بر صبی تا بالغ نشود بحکم حدیث
وهو قوله علیه السلام رفع القلم عن الثلثة عن الصبی حتی یحتلم وعن النائم
حتی یستیقظ وعن المجنون حتی یفیق وشیخ ابو منصور این حدیث را حمل
میکنند بر شرایع واتفاق مشایخ برانکه اسلام صبی عاقل صحیح است وبدانکه
ایمان مخلوقست زیرا که بنده با جمیع افعال خود مخلوق است وروا نباشد
که ایمان را اسم داری مر هدایت وتوفیق را واگرچه بافت ایمان بر ایشان
است وایمان واسلام از راه معنی هردو یکی است وفرق وتفاوت در
لفظ بیش نیست اگرچه اصحاب ظواهر فرق میکنند میگویند وبدانکه دنب

سيات بحسنات جايز است يعني حق تعالى عفو كند سيات به بركت حسنات
جنانكه كفت انّ الحسنات يذهبن السيّاة و روا نباشد ابطال حسنات
بشوم معاصي مكر بكفر قوله تعالى و من يكفر بالايمان فقد حبط عمله
خلافا للمعتزله كه ايشان معصيت را مذهب حسنات ميدارند و حجت
ايشان قوله تعالى و لا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم
وانتم لا تشعرون ميكويم اين ايه بوجه تنبيه و تاديب صحابه است تا نجدبت
رسول مستقط باشند و مدام حذر ميكنند تا بهيج وقتي از ايشان جيزي
صادر نشود كه ان باستخفاف رسول كشد و بسهو و غفلت كنند پس آن
موجب ابطال اعمال ايشان كردد زيرا كه هر كه رسول را استخفاف كند
قولاً و فعلاً كافر كردد و بهيج وجه معذور نباشد اكرجه ان بسهو بوده باشد
زيرا كه احتراز از ان مقدور است و بدانكه مومن از اسماء باري تعالى
است و معني ان ايمن كننده بندكانست از ظلم و قيل ايمن كننده دوستان
خود است از عذاب و عقوبت و قيل استوار دارنده مومنان است در اقرار
و التصديق و المومن من العباد المصدق لله تعالى في الوحدانية لكن
نشايد كه مومن را هم نام خداي تعالى عزوجل كويي كه هم صفت خداي عزوجل
كفته باشي كه اسم صفت است مر مسمي را خداوند را هم صفت روا نباشد
وجكونه روا بود كه اين نام محدث است و داده خداوند است عزوجل و نامها

خداوند قديم است و بدانكه ارام دل شرط صحت ايمانست وانكه ابراهيم عليه السلام
كفته است ربّ ارني كيف تحيي الموتى قال اولم تؤمن قال بلى يعني من كرويدم
و راست كوني دارنده ام و لي كمانم بدانكه تو مرده زنده كني كفت پس جرا
ميخواهي وي خود داناتر بود كفت ارام دل را ميخواهم همان كدام ارام دل
بود كه ابراهيم را نبود و ارام دل شرط درستي ايمانست و ابراهيم عليه السلام
هميشه مومن بود جواب بدانكه ارام دل بر دو قسم است ارام دليست از
طريق دليل و نشان و اخبار كخلق الولد في بطن الوالدة كما قال الله تعالى
الم يك نطفة من مني يمنى و ارام دليست از طريق مشاهده و عيان
جون بوميني بجشم سر دل بيارامد و ابراهيم را صلوات الله عليه ارامي
كه از طريق دليل و نشان است بود و اين شرط ايمان است و ليكن ارام دل
از جهت عيان نبود و بارام دل از طريق دليل خاطر و وسوسه بيايد كما قال
كه جكونه بود و بارام دل از طريق مشاهده و عيان در خاطر و وسوسه نيايد كما قال
عليه السلام ليس الخبر كالمعاينة يعني جنانكه بدل ميدانم بجشم سر نيز ميبينم
تا هيش خاطر را راه نماند ارام خاطر خواست نه ارام اعتقاد كه دل مومن خود بحكم
اعتقاد ارميده است و اكر كويند جون مراد ابراهيم عليه السلام ازين سوال ربّ
ارني كيف تحيي الموتى رفع خاطر بود و خداوند تعالى بالمراد و اعتقاد وي عالم بود
جه حكمت بود و اين سوال را كه اولم تؤمن و جواب ابراهيم را قال بلى

جواب گوئیم اگر حق تعالی خلیل را این سوال نکردی وا این جواب نزادی که بلی معلوم
بعضی ناگرویدگان چنان گشتی که مگر وی را شکی بوده است در قدرت قادر خدای
عزوجل این عیب از خلیل خود نفی کرد وی را سوال کرد این استفهام بمعنی تقریر
است یعنی الست مومناً فلم سالتنی تا خلیل جواب گفت بلی ولکن لیطمئن
قلبی پس حق تعالی ظاهر کرد رسید بر اه خلیل خویش را بسوال خویش از ظن
بدگمانان وطعن مشرکان **فصل** بدانکه آوردن ایمان بخدای عزوجل
بهمه صفات وی وبملائکه وکتب وانبیاء با جمیع اوصاف ایشان فریضه است
ومعرفة اوصاف ایشان شرط صحت ایمان است قطعاً اگر کسی اوصاف
ایشان را منکر شود مع العلم کافر گردد وچنانکه گرویدن بخدای عزوجل
اینست که بزبان بگوئی ودر دل اعتقاد کنی که گرویدم بخدای عزوجل یگانه
وی وهرو ویرا شریک نیست ومثل ومانند نیز ودر مکان ودر جهت نیز وی
آفریدگار همه چیز است ووی قادر است بر همه چیز وگرویدم بهمیشگی وی و
وبازلیت وی وابدیت وی یعنی اول وی بی بدایت وآخر وی بی نهایت وگرویدم
بهمه صفات پاک وی وشناختم خدای را عزوجل بصفات سزا وپاکی وی
از صفات ناسزا وبگوئی گرویدم بجمله فرشتگان که ایشان بندگان
خدای عزوجل اند مخلوقند ومعصومند از صغایر وکبایر ومقدس ومطهر اند
از خبایث وشهوات ومطیع فرمانها الهی اند وبعضی را بر بعضی فضلست

وبگوئی

وبگوئی گرویدم بجمله کتابها خدای که بر انبیا فرستاد همه کلام مجید الهی
است وغیر مخلوقست همه حق است وصدق است وتنزیل است از خدای
تعالی وهیچ کتابی را بر کتابی فضل نیست ازین وجه که همه کلام الله است دیگر
اما ثواب در تلاوت بحکم وعده تفاوت روا بود وبگوئی گرویدم بجمله
انبیا ورسل اول ایشان آدم ع وآخر ایشان محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم اجمعین که ایشان همه بندگان خدای اند وهمه نبی اند وهمه
امینان خدای اند عزوجل وانچه حق تعالی بر ایشان فرستاده وایشان
بخلق رسانیدند آن همه حق است وصدق است وایشان بر آن
راست گوئی داشتند وهمه معصومند از صغایر وکبایر وبعضی را بر بعضی
فضل است ودیگر اعتقاد در دل بکن که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
که از همه انبیا ورسل علیهم السلام افضل است وختم پیغامبران است
وسید ولد آدم است ودعوت وی عامست مر کافه خلق را وشریعت
وی باقی است تا قیامت وبگوئی که گرویدم بروز قیامت که قیامت
حق است وخواهد بود ودر قیامت بعث اموات وجزای اعمال نیکی
وبدی حق است ووزن اعمال ونامه اعمال وحساب وصراط حق است
ودوزخ وبهشت حق است وشفاعت رسول ع وشفاعت کسانی
که بامر باری تعالی خواهد بود حق است مر مومنان را چنانکه بیاید ودیگر

اشراط و ايات قيامت همه حق است و هر وعده و وعيدي كه حق تعالي فرموده است
و محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم خبر كرده است جمله حق است و صدق است
و همچنان خواهد بود و بگوئي كرويدم بتقدير تا نيكي و بدي كه جمله از خداوند است
عز وجل و كرويدم بدل بمحمد رسول الله صلي الله عليه وسلم و بانچه محمد رسول الله صلي الله
عليه وسلم بوي كرويده است و بيزارم از انچه محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم
ازوي بيزار است و بدين فستم دين مسلماني و انچه دروي است و بيزارم از كفر
و كفر و كافري و انچه دروي است **الباب الرابع** في افعال العباد و بقول اهل
سنت افعال عباد و جميع حيوانات مخلوق خداوند است عز وجل و معتزله
ميكويند كه افعال عباد مخلوق عباد است و عباد را موجد و خالق افعال
خويش ميكويند و ميكويند قدرت عباد بر افعال ثابت است بضرورت الام
بها و هو قوله تعالي وافعلوا الخير اقيموا الصلوة واتوا الزكوة وجاهدوا في جهاد حق
و امر عاجز را محال باشد پس بضرورت قدرة باري تعالي منتفي باشد
از ان افعال و جبريه و جهميه ميكويند كه عباد را هيچ فعلي نيست اصلا و
اختياري و قدرتي نيست در افعال خويش و افعال ايشان جمله اضطراري
است همچو حركات مرتعش و حركات عروق نابض و اضافت افعال بعباد
مجاز است بر حسب اضافت جري بمحل وي يا بمحصل وي و نزديك انسان از قول
جاء زيد و ذهب عمرو و قولك طال الغلام و ابيض الشعر مساوي است

يعني

يعني در فعل مجي و ذهاب مر زيد و عمرو را اختياري و تصرفي نيست چنانكه دراز
شدن قامت و سپيد شدن موي كه بغير اختيار است و اين هردو مذهب معتزله
و جبريه متفرعست از يك اصل ايشان و ان انست كه دخول مقدور واحد تحت
قدرت دو قادر محال است زيرا كه هر فعلي كه كردن مقدور است مر قادر را
چون داعيه كردن ان پيدا شود ان فعل لابد كرده شود و اگر صارفي پيش آيد
از كردن ان فعل بضرورت كرده نشود پس لازم اگر فرض كنيم مقدور واحد را
ميان دو قادر و يكي را داعيه شد بر كردن ان و دوم را صارفي پيش آيد
بر كردن ان كار پس ازين حال لازم ايد كه فعل هم موجود شود و هم موجود نشود
و اين محال است و ما ميكوييم قوله تعالي وهو خالق كل شيء و فعل
عبد شيء است پس حق تعالي خالق باشد مر از اضرورة و قوله
تعالي والله خلقكم وما تعملون اي عملكم يعني حق تعالي بيافريد شما را
و عمل شما را حق تعالي ثنا گفته است بر ذات خود بافرينش پس اگر غير وي
نيز يك شود در افرينش تمدح نماند و منتفي شود فايده مدح و ديگر انكه خالق
بايد كه عالم بود بعلم افرينش زيرا كه شرط قدرت تخليق علم خالق است
بمخلوق پيش از حصول مخلوق بدليل قوله تعالي واسروا قولكم او اجهروا به
انه عليم بذات الصدور يعني عالم است بضماير صدور پيش از ظهور ان
بعبارت زبان و بنده را علم نيست بكيفيت اختراع و كيفيت تمرج

خروج جزئي از عدم بوجود و عالم نيست از مقادير و احوالي كه از فعل وي صادر
گردد و چون ثابت شد المحالت قدرت تخليق مر عبد را پس بضرورت
ثابت گشت قدرت آفرينش عباد را بر باري تعالى و نفي شريك وي در تخليق
و ايجاد و قوله تعالى ان يريد اضلالكم رد على الجبرية و فيه اثبات اختيار العبد
و ارادته و قوله يوفق الله بينهما رد على المعتزلة و فيه اثبات القضاء
والقدر الله و المجموع دليل محقق شد كه عباد را فعل و قدرة هست
اما اضافت فعل بعباد اضافت كسبي است و بخالق اضافت خلقي و بطلان
قدرت اختراعي مر خالق را در فعل عباد و ثبوت قدرت كسبي است
مر عباد را ثابت گشت جواز مقدور واحد تحت قدرت قادرين يكي قدرت
اختراع دوم قدرت اكتساب و فرق ميان قدرت كسبي و قدرت
خلقي اينست كه هر فعلي كه وقوع آن بآلت است آن كسب است و هر چه
وقوع نه بآلت است آن خلق است باز معتزله ميگويند كه بحكم اين قضايا
كه شما گفته ايد اثبات شركت ميشود عباد را با خالق در ايجاد افعال
افعال جوانح جواب ميگوييم كه اشتراك لازم نيست زيرا كه در شاهد
مي بينيم اضافت جزئي بيكي بجهتي و ديگري بجهتي بدون عقد منافي شركت
چنانكه خانه مستغل مضاف است بموجر بسبب ملك بناء و منافعت
بمستاجر بسبب ملك منفعت و اين را شركت نگويند پس اينجا نيز در افعال

عباد

عباد حق تعالى را ملكيت تخليق است و مر عباد را ملكيت تصرف و نيز
شركت جايي باشد كه هر يك شريك را نصيبي مخصوص از ملك باشد كه آن ديگر را
دران نصيب وي ملكيت و تصرف نباشد اما ملكيت حق تعالى در عباد و اشيا
عامست و مختص نيست بجزئي و ملكيت عباد مختص است پس شركت نباشد
اما بقول معتزله كه عباد را خالق افعال ميگويند شركا را نا معدود لازم مي آيد
بخداوند تعالى درين جهت كه عالم همه اعيان و اعراض است و افعال عباد را
اعراض است و معتزله قدرت باري تعالى را از افعال عباد منتفي گويند
و عباد را خالق ان ميدارند پس همچنين باشد كه حق تعالى خالق بعض اعراض
است و بعضي عالم موجود بايجاد الله تعالى و بعضي بايجاد غير وي و اين اثبات
شركت است حقيقةً در ايجاد عالم و ازينجا ثابت شد كه كل ما سوا الذات بتخليقه
تعالى است چنانكه الم در مضروب و انكسار در زجاج و نيز نزديك معتزله بتخليق
عبد است و بدانكه مقتول ميت باجل خويش است زيرا كه قتل فعلي است
كه حق تعالى در عقب وي در حيوان موت مي آفريند و نيز نزديك معتزله مقطوع
اجل وي و بدانكه حق تعالى مريد است مر جميع كائنات را عيناً او عرضاً
او طاعةً او معصيةً زيرا كه وي خالق است باختيار پس مريد باشد مر آن را ضرورةً [?]
و ليكن طاعت بمشيت الله و ليست [?] و بارادة و رضاي وي و محبت وي
و امر وي و قضاي وي و قدر وي و معصيت بقضاي وي است و ارادة وي

و مشیت الله دون امر وی و رضا روی و محبت وی و لیکن چون بعلم قدیم
خود دانسته است که فلان اگر مخیر کرده شود میان کفر و ایمان وی کفر اختیار
کند حق تعالی وی را بکفر مخذول گرداند و بیافریند کفر باختیار وی و چون دانسته
است که فلان ایمان اختیار خود کند حق تعالی هدایت کند وی را بایمان قوله تعالی
فمنهم من امن و منهم من کفر و قوله تعالی و اضله الله علی علم این
اخبار از حکم عمل علم موافق اعمال ایشان ای خلق الله ضلالة باختیاره علی
علم انه یختار الضلالة و نزدیک اشعری محبت و رضا هم متناول است کل
موجود را چنانکه ارادت و نزدیک معتزله حق تعالی مرید خیر و طاعت است
دون المعصیة و تمسک بدین آیه کرده و ما الله یرید ظلما للعباد و ما سیکوم
که مروی است از رسول علیه السلام و از جمیع امت ما شاء الله کان
و ما لم یشاء لم یکن هرچه خدای تعالی خواسته است آن میشود و هرچه نخواسته
آن نشود پس کل موجودات باراده وی موجود است و هیچ چیز از خیر و شر
و طاعت و معصیت موجود نشود بدون اراده وی و اگر مرید معاصی موجود نشدی
و درین باب آیات بسیار است در قرآن کقوله تعالی و لکن الله یفعل ما یرید
و قوله تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا قوله تعالی و لا ینفعکم نصحی
ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم ذکر کرده است نوح

بنمایم

ان اغویت

و نخواسته است خدا انکه ظلم کند بندگان خود را
پس عذاب نکند ایشان را بغیر گناه یا زیاده کند
به قدر جزای مستحق انداز عذاب

پیغامبر قوم خود را که خدای تعالی خواسته است شما را گمراه کند و معتزله خلاف
میکنند نوح را و میگویند لا یرید ان یغویکم و تاویل است که معتزله حجت میسازند
ایشان آیة الله لا یرید ان یظلم احدا فیکون معنی الایة و ما یرید الله ان
یظلم عباده فیعذبهم بغیر ذنب او یزید علی قدر ما یستحقون من العذاب
و به ثبوت مسئله خلق افعال عباد ثابت میشود مسئله هدی و اضلال زیرا که
هدی از باری تعالی آفرینش فعل اهتدا است در عبد باختیار وی و ضلال
از باری تعالی آفرینش ضلالت است در وی باختیار وی و معتزله میگویند که
هدی از حق تعالی بیان طریق صواب است نه تخلیق فعل اهتدا و اضلال
تسمیه است از باری تعالی مر عبد را بانه ضال و باانکه حکم است بنده بضلال
بعد آفرینش بنده مر ضلال را در نفس خود چون در مذهب ایشان روا نیست
آفرینش باری تعالی مر افعال عباد را لابد احتراز کرده اند از آفرینش فعل
اهتدا و فعل ضلال از باری تعالی و آنچه مضاف است بحق الله در قرآن از اضلال
و ازاغت و طبع و مد کقوله تعالی فیضل الله من یشاء و ازاغ الله قلوبهم
و یمدهم فی طغیانهم این همه را حمل میکنند معتزله باعتبار تسبیب و اضافت
میکنند باسباب آن و همچنین هدایت و اضلال را مضاف کرده اند و بجهت
مسئله آفرینش افعال عباد وجود معاصی بخلق الله تعالی و اراده که بدان ضرر کفار
و عصات است ثابت میشود که اصلح و صلاح عباد بر حق تعالی واجب نیست زیرا که

پس گمراه میکند اسیر شیکی را که میخواهد
و میگرداند اسیر نیکو و بطا را آن را
و ...

حق تعالی خالق کفر و معاصی است و در آن مصلحت عبادتی و نزدیک معتزله اصلح
عبد واجب است بر حق تعالی که اعطا کند وی را و اگر اعطا نکند با آنکه
بدو ضرر با حق نیست و بنده بدان منتفع است پس بخیل باشد و ما
میگوییم که این قول فاسد است لقوله تعالی و لو اراد الله بالنمله صلاحا
ما انبت لها جناحا زیرا که الوهیت هست منافی وجوب است زیرا که
وجوب الوهیت عبارت از تکلیف و الزام است و الزام موجب جراءت
لا محاله و ملزم علیه مجبور است و هر که حق تعالی را بدین وصف کند کفر
لازم آید و نیز اگر اصلح بوی واجب گوییم منت وی را باطل کرده باشیم بر عباد در دادن
مرایشان را زیرا که هر که حقی واجبی را ادا کند وی را منتی نباشد بر مؤدی الیه و حد وجوب این
که بترک آن مستحق استخفاف باشد و دیگر کافر را در دنیا بقا میدهد تا وقت بلوغ
با آنکه میداند که وی وقت بلوغ کافر خواهد بود و ایمان نخواهد آورد همچنین کسی که مدتی
بر اسلام بوده است بعد از آن ارتداد آورد حق تعالی میداند که او مرتد خواهد شد پس
مع العلم وی را ابقا داد تا وقت ارتداد اگر صلاح بنده بر حق واجب بودی آن
کافر امیش از بلوغ و این مرتد را پیش از ارتداد هر که دادی که مصلحت ایشان
درین بود و دیگر آنکه در بقاء ابلیس و جنود وی نه صلاح وی است و نه صلاح خلق
و این باب را دلایل بسیار است و معتزله میگویند که معاصی بقضاء باری تعالی نیست
بقول النبی علیه السلام حاکیا عن الله تعالی من لم یرض بقضائی و لم یصبر
علی بلائی فلیطلب ربا سوائی حق تعالی واجب کرده است بر بنده که آن رضا
بقضاء وی پس اگر کفر بقضاء وی باشد واجب بود بر ما رضا بکفر و الرضاء بالکفر
کفر جواب میگوییم که در مذهب ما کفر مقضی الله تعالی است یعنی اثر قضا است
نه عین قضا است که صفت باری تعالی است و ما راضی ایم بقضاء وی که صفت
وی است کان محبوبا او مکروها و راضی ایم بمقضی که مکروه باشد چنانکه کفر و
معاصی که اثر قضا است و جعل الله کفر را باطل اثر قضاء خداوند عز و جل بیکی
وصفت نشاید کردن و نشاید گفت قضا بد مگر آنکه مراد از وی مقضی بود
بدانکه مخالفان سنت بالکثرة انواع ایشان بدو قسم باز گردند یکی مخالفان
عبودیت و آن جبریانند و مرجیان و اباحیان و مقالات ایشان آنست
که گویند ما مجبور قضا و قدریم بدست ما هیچ خیر نیست و مثل ما چون درخت
است اگر باد بجنباند بجنبد و اگر نی و زشتی این مذهب آنست که چون
خود را مجبور قضا و قدر گوئی باطل کردن ثواب و عقاب بود زیرا که بنده
مختار باید تا شایسته ثواب و عقاب گردد و در تحت این مقاله نیز اضافت
کردن کفر و فساد بود بخداوند تعالی و تعطیل امر و نهی و چون امر را تعطیل امر
و نهی معذور داشتن بود و فساد مقالات ایشان بر همگان باز گردد و گویند
ان الله تعالی یصوم و یصلی و یحج و الفعل منه حتی زیرا که فعل را از فاعل جاره
نبود و چون از بنده نفی کردم من کل الوجوه لازم آید که بخداوند مضاف کرده

واین مذهب مخالفست قوله تعالی ایاک نعبد وایاک رد هست بر ایشان
بندگی ترا کنیم
قسم دوم منکران ربوبیت اند وآن قدریانند ومعتزلیان وخارجیان
اند ومقالت ایشان که خیر وشر همه از خود بینند وگویند که خداوند تو
الت داد وقوت در وی نهاد وفرمان فرمود بنده مستغنی شد از خداوند
تو ویرا بعد از وی حاجت ونیاز نیست وبنده را خالق افعال خود گویند
وخداوند را در آفریدن شریک گویند ولازم آید ایشان که کارها بخواست
ایشان بود نه بخواست رب تعالی واین نیز مذهب ثنویانست وقوله
تعالی وایاک نستعین رد هست بر ایشان ومذهب سنت وجماعت اینست
که همه مقر اند بعبودیت بخلاف جبریان وهم مقر اند بربوبیت بخلاف
قدریان وهمان تمسکات قدریه حجت میشود وبجهت رد قول جبریه
در اثبات اختیار وکسب عبد وهمان تمسکات جبریه رد قول قدریه
میشود بجهت اثبات قضا وتقدیر خالق وبه ثبوت این قضا ثابت
شد که بنده فاعل مختار هست وفاعل مختار آن باشد که ویرا در فعل خود
اختیاری بود وتواند که کاری بکند وتواند نکند تا اگر طاعتی کند آن بتقدیر
وارادت وامر خداوند بود ولیکن باختیار بنده ومرضی حق واگر معصیتی
کند آن نیز بتقدیر وارادت خداوند بود وباختیار بنده اما بامر حق نبود ومرضی
حق نبود ونشاید که بنده قضا باری تعالی را حجت خود سازد تا چون معصیتی

کند

کند گوید قضا حق بوده است وبتقدیر وی این معصیت از من در وجود آمد و
وخود را مجبور سازد ومختار نه زیرا که این برخلاف شریعت است اما این اعتقاد
کردن ودانستن را شاید ولیکن گفتن وحجت کردن را نشاید ودیگر آنکه
جبر بر ایمان جایز نیست وایمان مجبور مقبول نی زیرا که جبر ضد اختیار است
وثابت شده است که ایمان باختیار می باید اما اکراه بر ایمان جایز هست
وایمان مکره مقبول وفرق میان جبر واکراه اینست که الجبر یسلب الاختیار
چنانکه موت ومرض وفقر که بنده در اینها مجبور است والاکراه یسلب
الرضا دون الاختیار چنانکه تخویف بتیغ وتهدید بقتل ونهب واما قوله
تعالی أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ هذا منسوخ بآیة القتل
یعنی این منع اکراه در ابتداء اسلام بود بمکه بعد از آن بآیة قتال منسوخ شد
واکراه بایمان به تیغ مشروع گشت ثم قال علیه السلام أُمِرْتُ أَنْ
اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله الحدیث قوله تعالی واذ اخذنا
میثاقکم ورفعنا فوقکم الطور خذوا ما آتیناکم بقوة حق تعالی
خبر میدهد از قوم موسی علیه السلام از بر داشتن کوه بر سر ایشان
از جهت کراهت وسایه داری ایشان را بود که اکراه جهة قبول احکام
والحکام توریة را بگویم لازم آید از خداوند تعالی جبر کردن بر ایمان والجبر علی الا
الایمان لا یجوز وایمان المجبور غیر مقبول فثبت ان هذا اکراه علی الایمان

بایمان

لا جبر اولا اکراه علی الایمان جایز و معتزله میگویند که الکافر مجبور
علی الکفر و این آیه رد است بر ایشان قوله تعالی وماذا علیهم لو آمنوا
بالله این تعجب است مر عباد را از جهل منافقان و یهود بترک ایمان
که اگر کافر مجبور می بودی درست نبودی این آیه در شان وی زیرا که
کسی را بجبر بر کاری دارند نگویند که وماذا علیهم وان الله لا یظلم
مثقال ذرة و میگویند که حق تعالی ابلیس را بجبر کافر کرد اگر کفر وی بجبر
بودی خطاب خداوند تعالی ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک حکم نبودی
که از حکمت نبود کسی را بجبر از کاری باز داری و بگوئی چه باز داشت ترا
ابلیس جواب داد انا خیر منه گفت از بهر آن نکردم که من به از ویم و ایشان
گفته اند که جبری بتر از ابلیس است که ابلیس قبول کرد که من نکردم سجده
و نگفت که تو بجبرم برین داشتی از خود فعل و اختیار ثابت کرد و باز بحجت
مشغول شد که من به از ویم و بدانکه کفر و کافر بمشیت حق تعالی اند و ایمان
مومن نیز بمشیت ولیست و اگر خواستی همه ایمان آوردندی چنانکه گفت
ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا ولیکن مشیت بر موافقت علم
ولیست از هر که دانست که ایمان آرد باختیار خواست که ایمان آرد و از هر که
دانست که کفر آرد باختیار خواست که کفر آرد و این مشیت و علم ازلی اختیار
سلب نکند و بنده را بر کفر جبر نکند و مشیت الهی مر بنده را حجت و عذر نشود

بر کفر

بر کفر و معاصی که حق تعالی نکوهیده است کفار را که مشیت و برا حجت کردند کفر
و گناه خود قوله تعالی وقال الذین اشرکوا لو شاء الله ما عبدنا من
دونه من شیء نحن ولا آباؤنا الآیة و هر چه در قرآن آمنوا و کفروا است
دلیل اختیار بنده است که به بنده اضافت کرد و این که گفت بر کفر و ایمان
جبر نیست قوله تعالی ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس حق تعالی
بیدا کرده است عاقبت حال کافران که کسی را بجبر در دوزخ نمی فرستم که ابلی
مومن مهتدی را دادیم کافر مخذول را همان اسباب دادیم و این صحت
الات و کمال عقل است الا آنکه کافر مستعمل نبود مر اسباب را محروم ماند
از نفع گفت بدرستی و راستی که بیافریدیم از بهر دوزخ بسیاری از پریان و آدمیان
و آفریدن کافر از بهر دوزخ اختیار کافر را سلب نکند و او را بر کفر جبر نکند چه آن
موافقت علم ازلی است و بدانکه در مذهب ما کافر سزای عذاب است
بکفر پیش از فرستادن رسول لقوله تعالی ولو انا اهلکناهم بعذاب
من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا زیرا که معذور نیست هیچ
بالغی عاقلی از معرفت باری تعالی اگر چه وی را کسی اخبار نکند بدان و بمذهب
اشعری کافر سزای عذاب نیست پیش از فرستادن رسول و هر کافری
که نرسیده است بدو دعوت اسلام وی معذور نیست بکفر ولیکن
معذور است در شرایع و اشعریه میگویند که وی معذور است زیرا که

دعوت شرط است در ایمان چنانکه در شرایع بسوی بقول ایشان هر کافری
که در زمن فترة پیش از بعثت رسول است وی را حکم نتوان کرد بکفر و مومن
هم نتوان گفت عابد صنم را و هیچ کس ازین حال بیرون نیست یا مومن
است و یا کافر و رسول علیه السلام حکم کرده است بکفر در حق ایشان
در جواب مردی که از رسول پرسید که پدر من کجاست رسول گفت ابوک
و ابی فی النار پس دعوت رسول شرط نباید در ایمان و عذاب کافر
در دنیا در مشیت است چنانکه عذاب مومن عاصی در عقبی و بقول معتزله
تا اول از بنده بجهت آوردن ایمان و یا عمل صالح و قرآن رغبتی و
ارادتی و طلبی نباشد شایسته توفیق و نصرت حق تعالی نگردد و این
هم بران اصل است که از خداوند هیچ لطف و فضل بحق بنده از ابتدا
روا ندارد اما نزدیک اهل سنت و جماعت فعل بنده نیست تا بنده
اهل توفیق و نصرت و لطف و فضل مولی گردد روا بود از خداوند تعالی
ابتدا بحق بی سابقه فعل بنده و چون ثابت شد که افعال عباد متعلق
است بدو طرف یکی بتخلیق الله تعالی و دیگر بکسب عبد پس هر کجا در قرآن
افعال را بعباد مضاف کرده است مشیت و تخلیق حق تعالی در وی مضمر است
و هر کجا مشیت خود اضافت کرده است کسب و اختیار بنده در وی مضمر است
زیرا که عرف و عادت کلام عرب اینست که هر چیزی که بدو طرف تعلق

دارد

مابطلقا من الحکام اوکرت

دارد اگر یک طرف یاد کنند روا بود کما قال الله تعالی فی قصة آدم یا بنی آدم لا
یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة این اخراج مضاف بشیطان
بحکم سببیت است نه بحقیقت که اخراج آدم از بهشت از خداوند بود عز و جل قوله تعالی
لیخرجکم من الظلمات الی النور این اخراج بقهر و جبر نیست این اخراج است
از کفر و گناه باختیار و فعل بنده و از خداوند توفیق و لطف و هر کجا که هر دو
طرف را یاد کرده است که هم مضاف کرده است بمشیت و تخلیق خود و هم
مضاف کرده است بکسب و اختیار عبد این موید قول ما است بر رد دو فریق هم
بر جبریه و هم بر قدریه کقوله تعالی فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم یعنی چون
بگشتند ایشان از امر و نهی و خلاف کردند بقول و فعل بگردانید خداوند
تعالی دلها ایشان را ای لما اختاروا الزیغ و ما الیه خلق الله تعالی فی قلوبهم
عند اختیارهم **الباب الخامس** فی احکام الآخرة **فصل** در قیامت
دلیل بر اثبات قیامت امنا و صدقنا و بدانکه قیامت بعث خلایق است
یعنی آمدن وی و بودن وی بدان وقت که خداوند تعالی خواسته است
حق است و صدق است و بر حقیقت و استان وی باآنکه آیات قرآن و اخبار
نبوی ناطق است اما اینجا یک دلیل عقلی آورده شود تا عقیده بران
راسخ تر گردد و آن اینست که در دار دنیا می بینیم برای العین که یکی
بر یکی ظلم صریح کرد و مظلوم بانصاف نرسید و ظالم از انتقام ظلم نشد

ای بنی آدم در فتنه نیندازد شما را شیطان
چنانکه بیرون انداخت مادر و پدر شما را
کنایة از آدم و حوا
از بهشت

ای هر گاه که اختیار کردند میل
بجا گردانید خدا میل در دل
ایشان نزد اختیار ایشان

و هر دو از مکافات از دنیا بر فتند و چون مولی به مبیّنه ظلم یعنی عبید بعضی و حب کنید
که از اندارک کند و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و این که تدارک نکند و انصاف
نستاند از سه وجه خالی نیست یا عاجز است از تدارک آن و یا برین ظلم مطلع نیست
و یا انکه بظلم راضی است و این هر سه وجه از صفات الوهیت محال است پس
از ینجا این اقتضا کند که مولی قادر و عالم و عادل باشد حق مظلوم از ظالم البته
بستاند و انتقام ظالم لابد بکند و می بینیم که این مطلوب در دنیا حاصل نگشت
و ظالم از دنیا قبل الانتقام برفت و مظلوم پیش از استیفاء حق خویش
فوت شد پس اگر تقدیر همچنین دارم که بجز این سرای دیگر نیست و دار الجزا
نباشد انجا استیفاء حقوق عباد شود پس حقوق عباد ابد الاباد حبط و ضایع
رفته باشد و این امر از نا قدیر بعید و ناجایز است پس اینجا بدیهه عقل
مردم جازم میشود بدانکه دار الجزا علی القطع هست که آنجا جزاء اعمال
و استیفاء حقوق عباد خواهد شد پس از روی نقل و عقل حقیقت گشت
قیام قیامت و بعث خلایق **فصل** بدانکه سوال منکر و نکیر در گور
مر کل اموات را از مومن و کافر صغیر و کبیر ثابت هست باخبار رسول علیه السلام
و ایشان دو فرشته اند بصورت مهیب و صعب سیاه و ازرق و سوال
بعد دفن میت هست در گور و چون از آدمیان غایب شود و مرده در آب
و خورده سباع نیز مسول است و اطفال مومنان مسؤل اند اما در سوال

اطفال

اطفال کافران و دخول جنت مر ایشان را ابو حنیفه رحمه الله توقف کرده است
و بدانکه انبیا را سوال گور نباشد و هو الاصح زیرا که دیگران را سوال از قبول انبیا
خواهد بود یعنی نبی خود را به نبوة قبول کرده است و با نه انکه مر و لیست در خبر از
استعاذة رسول علیه السلام از عذاب قبر ان از برای مبالغت است
طلب پناه جستن
در اظهار افتقار بحضرت جبار جل جلاله و جهمیه و بعضی معتزله منکرند سوال
منکر و نکیر را زیرا که سوال از مرده محال است بغیر حیاة و ما میگوییم که سوال
ممکن با عادت روح در جسد و یا انکه با فرض حیاة در وی بغیر روح خدا که
معلوم کند سوال را و قادر باشد بر جواب و سوال در اموات حکمت چنانکه
حیوة در حق شهدا لقوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ و قول النبی علیه السلام اَلْمُسْلِمُ اِذَا سُئِلَ فِي الْقَبْرِ
فَيَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ دلیل است بر صحت
سوال و این حدیث موافق نص است قوله تعالی يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخره و تفسیر این ایه مرویست
از رسول علیه السلام انها نزلت فی عذاب القبر اذا قیل له من ربک
و ما دینک و من نبیک فیقول ربی الله و دینی الاسلام و نبی محمد علیه
و منکر و نکیر بوقت سوال بنده را بخشانند و سوال کنند چون مومن
جواب ایشان بصواب گوید ایشان گویند اُنْظُرْ اِلٰی مَقْعَدِکَ مِنَ الْجَنَّةِ

دري بكشايند سوي بهشت وبنمايند وي را جاي وي در بهشت تا از مطايب بهشت
بدو ميرسد وكور وي را فراخ كردانند هفتاد كز در هفتاد كز وروشن كردانند
وكافر را بر عكس اين باشد وعذاب كور مر كفار را حق است مر مطيعان را
ني اما عاصيان هست در مشيت اند وكفته اند كه عذاب كور مر روح راست
وبعضي كفته اند كه عذاب كور مر بدن راست وبقول بعضي مر هردو راست
واين مشكل است بكيفيت اين مشغول نشويم اما ظاهر اينست كه عذاب كور
مر روح راست بدليل انكه حق تعالي كفته است در قصه قوم نوح عليه السلام
اغرقوا فادخلوا نارا يعني غرق كرده شدند در آتش دوزخ ومعلوم
كه اجسام ايشان بعد اغراق محسوس بوده است در ميان آب پس
ادخال نار كرا باشد بضرورة روح را باشد زيرا كه حقيقت آدمي روح است
كه ابدي است نه جسم كه فاني است پس مثاب ومعاقب روح باشد
نه جسم واز اينجا لازم كفته اند كه لقا ايمان بعد موت با روح است
لبقائها نه جسم لفنائها واكر كويند كه اغراق در دنيا بود ومراد از
ادخال نار در آخرت چرا نباشد ميكوييم كه از نظم آيه اين معني مستقيم نميشود
زيرا كه فادخلوا عطف است بر اغرقوا بحرف فا وفا از براي تعقيب است
بغير تراخي وادخال نار متعاقب اغراق اقتضا كند واغراق در دنيا
بود پس ادخال نار هم از دنيا باشد واز اينجا ثابت ميشود كه عذاب
بعو

كه عذاب كور مر روح راست **فصل** بدانكه حشر اجساد واحياء آن در
قيامت حق است زيرا كه احياء اموات اعادت مر آفرينش ابتدا را است
واعادت خلق ابتدا ممكن است وحق تعالي قادر است بر جميع ممكنات
وعالم است بر جميع معلومات از كليات وجزئيات زيرا كه حشر نيست مكر
اعادت بهيئة اولي با جميع صفات وي بعد تفريق اجزاء وتغير هيئة وكسي
كه قادر باشد بر انشا چيزي كه قبله وجود نداشت بر اعادت وي قادرتر
بود بدان حالت سابق وهو الذي يبدأ الخلق ثم يعيده وقوله تعالى
وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحي العظام وهي رميم قل يحييها
الذي انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم اشارت است
بر كمال قدرت وعلم بر احياء اموات واعادت منشآت ودليل
است بر انكه همان اجزاء سابق را بازآفرينند ومعتزله ميكويند كه اجساد
بعد موت فنا پذيرد ومعدوم شود حق تعالي در قيامت جسد ديكر
آفريند وادخال روح كند در وي بعد ان وي را عذاب كند وثواب
دهد واين كفر است اما مذهب سنت وجماعت آنست كه همان اجساد
عين از حشر كنند بدليل قوله تعالى كل نفس بما كسبت رهينة
وقوله جزاء بما كانوا يعملون ومعلومست كه حصول اعمال ازين جسد است
واكر تعذيب جسد ديكر را جايز كويم بسبب عمل اين جسد پس خلاف

عدل وحکمت موصوف کرده باشیم حق تعالی را وخدای عز وجل میکوید لا تَذِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی پس ازینجا ثابت شد حشر بهمین اجساد بعینها تا مکافات اعمال هم بوی رسد نه بغیروی وفلاسفه میکویند که حشر ارواح راست نه اجساد را که حشر اجساد ممکن نیست بدلیل آنکه اکر انسانی مقتول شد وانسانی دیکروی را غذا خود کرد واجزاء ان مقتول اجزاء این مغتذی انجاد پذیرفت پس در وقت حشر اکر اجزاء ان ماکول رد شود ببدن این مغتذی پس ضایع شود بدن ان انسان ماکول وهمچنین بر عکس میکوییم در انسان اجزاء اصلی است وفضیلت واعتبار مر اصلی راست واصلی از ان انسان فاضل باشد مر این انسان دیکر را پس فاضلها بمحل اصلی خود باز رود تا همه اصلی باشد وخدا تعالی حشر کند جمیع انسان را حشر کند وشیاطین وبهایم وطیور وحشرات را حساب کند تا بهایم فیقتص للجماء من القرناء پس انصاف کوسفندی سرون از کوسفند با سرون بستاند وبعد استیفاء حقوق بکوید خداوند تعالی مر بهایم را کونوا ترابا یعنی همه خاک شوید پس در ان زمان کفار کویند یالیتنی کنت ترابا ای کاشکی من ازین بهایم بودمی وخاک شدمی با ایشان واکثر اهل نظر منکرند محاسبه بهایم را زیرا که ایشان مکلف ومخاطب نیند ولیکن حق تعالی ایشان را در آخرة بمقابله رنجها که در دنیا تحمل کرده اند لذتی عوض دهد چنانکه واند

فصل وخواندن نامه اعمال مر بندکان را از مومن وکافر در قیامت حق است قوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتٰبًا يَّلْقٰهُ مَنْشُوْرًا مومن را نامه اعمال بدست راست دهند وکافر را بدست چپ وپس پشت دهد قوله تعالی وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ وَرَاۗءَ ظَهْرِهٖ چون کافر در دادن نامه بدست چپ علامت شقاوت بیند دست راست پیش برد تا نامه بستاند فرشته دست چپ وی را بکیرد واز سینه به پشت برون کشد ونامه دهد فیقول یالیتنی لم اوت کتابیه واین نامه است نبشته حفظه یعنی کاتبان اعمال در ایام حیات در دنیا که عباد از ان غافلند قال الله تعالی اَمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوٰىهُمْ بَلٰى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُوْنَ واخبار میکوید که چون کافران نامه اعمال خود را برخوانند همه کفر وکناه بینند منکر شوند از ان کویند یارب ان الملک عجل علی وکتب علی ما افعل وکتب علی ما اقل تا فرشته جواب دهد کما قال الله تعالی قال قرینه ربنا ما اطغیته من بروی تسبیح فروتی نبشته ام خداوند تعالی کوید انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون وان نبشته وی موافق لوح محفوظ است وبخبر می آید حق تعالی آن فرشته را که موکل است بر آدمی هر روز وهر شبی نسخه دهد نبشته از لوح محفوظ در وی انچه خواهد بودن از خیر وشر وانچه بوی خواهد رسیدن

که در دنیا

از مکروه و محبوب و چون روز شب بگذرد ان نامهٔ کردار بنده را با نسخهٔ
لوح محفوظ مقابله کنند بذره زیادت و نقصان نباید حق تعالی عالم الغیب
است میداند که کافران مر فرشتگان را طعنه خواهند کردن از لوح محفوظ
نسخه میفرماید از برای دفع تهمت و نفی طعن کافران را از فرشتگان
حق تعالی جواب گوید کافران که فرشتگان جای تهمت نیند الحجة ان
نبشته‌اند از اعمال و اقوال شما همه موافق است با ان نسخه که از لوح
محفوظ کرده **فصل** در میزان اعمال بدانکه میزان حق است
مر مومنان را و کفار را در قیامت وزن کرده شود اعمال عباد از خیر و شر
و معتزله منکرند حقیقت وزن و میزان را و میگویند که اعمال اعراض است
وزن اعراض مستحیل و انکه معدوم شد در وزن نیاید و ما میگوییم
حقیقت وزن و میزان ثابت شده است بنص و حدیث اما
قوله تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فاما من
ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه
فامه هاویة قوله والوزن ای وزن الاعمال یومئذ بالحق فمن
ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم الایة اما حدیث انه سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن هذا فقال یوزن صحایف الاعمال و

وکاتبان

وکاتبان اعمال می نویسند اعمال در صحایف و صحایف اجسام است و دیگر رسول علیه السلام
خبر کرده است از صفت میزان و گفته که کفتین عرض کل واحد منهما کعرض السماء
والارض و در حدیث صحیح شده است که داود علیه السلام بخواست از باری تعالی
که بنماید ویرا میزان قیامت پس حق تعالی بنمود ویرا میزان و در ثبوت میزان
ایات و احادیث بسیار وارد است و معتزله میگویند که ذکر میزان و وزن در
ایات و اخبار رسول تمثیل و تشبیه است بسبب انکه تقدیر اشیا بوزن است و تفاوت
در میان اشیاء موزونه که معلوم میشود ما را بوزن میشود پس حق تعالی تعبیر کرده
است اظهار تفاوت حق را بوزن پس مراد از ذکر اظهار حق است بر سبیل عدل و حقیقت
وزن میگوییم که ما اصل و حقیقت وزن و میزان از ایة و اخبار ثابت داشته‌ایم
اما بکیفیت ان مشغول نشویم که ان بعلم و قدرت ازلی متعلق است و حق تعالی قادر
است بر انچه مطلع گرداند عباد را بر مقادیر اعمال ایشان بهر طریقی که خواهد و بدانکه
این وزن اعمال است از طاعات و معاصی نه وزن ایمان و کفر زیرا که معاصی را
بمقابله ایمان مقاومت نباشد تا اگر جمیع معاصی را در یک کفه نهند و ایمان را در یک
کفه نهند کفهٔ ایمان راجح اید و همچنین مقاومت نباشد طاعت را بکفر زیرا که
اگر جمیع طاعت را در یک کفه نهند و کفر را در یک کفه راجح اید کفهٔ کفر و انکه در خبر
امده است از رسول علیه السلام یوتی برجل یوم القیامة فیوزن اعماله فیرجح سیاته
فیوتی ببطاقة علیها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله فیوضع فی میزانه فیرجح

حسنة مراد ازین کلمه اصل ایمان نیست مراد تکرار ایمان وی است و تجدید
ان نه ابتدا ایمان و بعضی گفته اند که حق تعالی بیافریند بقدر حسنات اجسام
نورانی و بقدر سیات اجسام ظلمانی پس ان اجسام را در وزن ارند و قوله تعالی
وهم یحملون اوزارهم علی ظهورهم و ایشان بردارند بارهای گناهان
خویش را و شبهای خویش که این گناهان که امروز اعراض است قیامت اجسام
اجسام گردند بر پشت گناه کاران انبار کنند فصل صراط حق است
وان پل است کشیده شده بر پشت دوزخ و بگذرد بروی جمیع خلایق هر کس
در گذشتن ان قوة یابد باندازه اعمال خویش و چون اعمال متفاوت
است گذشتن نیز متفاوت بود و بعضی همچون برق بگذرند و بعضی همچون
باد و بعضی همچون اسب تیزرو و بعضی بگام و کسی همچون مورچه و مرویست
که صراط باریک تر از موی است و تیزتر از تیغ است و بعضی از معتزله ازین
صفت صراط از باریکی و تیزی ان منکرند و میگویند که مرور بروی محال باشد
میگویم که گذشتن بر صراط با چنین وقت و صحت عجب تر از رفتن در هوا نیست
و چون ان ممکن است این بطریق اولی باشد و هیچکس از اهوال قیامت
و خوف نار ایمن نتوان بود تا از پل صراط نگذرد و چون بگذرد ایمن گردد
لقوله علیه السلام المومن لا یسکن اضطرابه و لا یومن روعته حتی یخلف جسر جهنم
و ازینجاست که عایشه رضی الله عنها از رسول علیه السلام برسیده فقال

یذکرون

یذکرون اهلیکم یوم القیمة فقال علیه السلام اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا
عند المیزان حتی یعلم انه یخف میزانه او یثقل و عند الکتب حتی یقال هاؤم اقرؤا کتابیه
حتی یعلم انه یقع کتابه فی یمینه او فی شماله من وراء ظهره و عند الصراط اذا وضع
بین ظهری جهنم فصل بدانکه بهشت با جمیع انچه حق تعالی خبر کرده است
و رسول وی از حور و قصور و ولدان و غلمان و اشجار و انهار و اطعمه و اشربه
و جز ان همه حق است و دوزخ و عذاب ان مر اهل آنرا از زقوم و حمیم و سلاسل
و اغلال و عقارب و حیات و جز ان همه حق است و ایشان هر دو یعنی بهشت
و دوزخ محدث اند ازلی نه و هر دو امروز افریده شده است فانی نیند و باقی
اند همیشه بباقی داشتن خداوند عز و جل با هر چه در ایشانست زیرا که این
همه ثواب و عقاب و جزاء اعمال بندگانست و خداوند تعالی جزای اعمال
بندگان را باطل نکند چه عین ثواب و عقاب را فنا نبود بخلاف مالک
و زبانیه و خازنان دوزخ و رضوان خازن بهشت که برین همه مرگ روا بود
که ایشان عین ثواب و عقاب نیند بلکه ایشان رسانیده ثواب و عقاب
اند با اهل وی و معتزله میگویند که بهشت و دوزخ افریده نشده است
زیرا که ایشان جزاء اعمال بندگانند و استحقاق جزاء در روز جزا خواهد بود
و آفریدن ایشان پیش از روز جزا عبث باشد و ما میگوییم که شما بقیاس میگویید
و ما بنص و حدیث میگوییم قوله تعالی و جنة عرضها السموت و الارض
بهشت عرض همچو آسمان و زمینست

دوزخ

اعدت للمتقین قوله تعالی للذین امنوا بالله ورسله وقوله فاتقوا النار

التی اعدت للکافرین یعنی ساخته کرده شده است دوزخ مر کافران را

اگر ایشان مخلوق وموجود نباشند حقیقت اعداد مستقیم نباید پس اعداد

ایشان دلیل است بر انکه افریده شده اند واگر گویند که روا باشد که مراد

ازین اعداد مبالغت باشد در تحقیق ان کقوله تعالی انک میت وانهم

میتون ونفخ فی الصور ونحو ذلک میگوییم که قوله یا ادم اسکن انت وزوجک

الجنة وقوله تعالی ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة

الماوی این ایات منافی حمل است بر مجاز ومثبت حمل است بر حقیقت

وافریده شدن ایشان عبث نباشد زیرا که بعضی معاینه شده است

وان لطف در حق ایشان واخبار از معاینه لطف است در حق مکلفانی

که معاینه نکرده اند وقول ابو القاسم کعبی معتزلی انست که بهشت ودوزخ

مخلوق اند ولیکن حق تعالی ایشان را هلاک کند پس باز بیافریند لقوله

تعالی کل شیء هالک الا وجهه جواب این گفته ایم که خداوند تعالی

جزاء اعمال بندگان ضایع نکند ودیگر انکه دخول خصوص در عموم

روا است ومعنی ایه بقول ضحاک انست که کل شیء هالک الا الله والعرش

والجنة والنار وجهمیه میگویند که بهشت ودوزخ مخلوق اند ولیکن فانی

شوند بعد دخول اهلی ان قول این نیز مخالف نصوص است ودیگر انکه

القطاع

ولا عمل وخداوند را نسزد که فضل کند در حق هر که خواهد فاما تعذیب غیر مذنب حکمت حکیم

نسزد وتعذیب غیر کافر بعذاب کافر روا نباشد واشعری روا دارد

تعذیب غیر مذنب ومیگوید بجاری واثبه ودرد مر اطفال را وجانوران را

بی گناه می بینیم چون در دار دنیا روا بود در عقبی چرا روا نبود حجت ما انست که محمد

حسین شیبانی رحمه الله میگوید ان الله تعالی لا یعذب احدا بغیر ذنب زیرا که

حق تعالی در قران برگذاردن اوامر ثواب وعده کرده است وبر خلاف وی

وعید کرده است وگفته که از حکمت من خدای این نسزد ثواب دادن مر فاسقان

وعقوبت کردن مخالفان وهرچه از حق تعالی بوقت حکمت بود از ازل تا ابد

حکمت بود اما انکه تعذیب اطفال وحیوانات را می باشد گفتیم نه هر المی که

کسی را رسد وی عقوبت بود عقوبت ان بود که بنده در وی ملوم ومعاتب

بود چنانک قطع ید سرقه وحد در زنا تا ایوب را علیه السلام المهای که رسید عذاب

وعقوبت نبود پس چون ان در حق اطفال عقوبت نیست پس حجت گویم

منع صحت وسلامت است وصحت وسلامت دادن بر خدای تعالی واجب

نیست از او هر که خواهد وچندان دهد که خواهد وحکمت در وی بیند وعبرت

مکلفانست وروا بود که عوض دهد اطفال را بدان الام وبهایم را نیز چنانکه

داند معتزله میگویند که خداوند تعالی بهشت را معد کرده است مر کسی را که ایمان

ارد وعمل صالح کند وشما میگویید که عاصی در بهشت رود وما میگوییم

که خداوند تعالی اطلاق جنت کرده است مومن را در بیشتری آیات قرآن
قرآن بغیر آنکه ذکر اعمال صالح کند و اطلاق نار کرده است مر کفار را بس ما
نیز همچنان علی الاطلاق میگوییم مومن عاصی در تحت مشیت الهی است لیس
آنکه مومن خالی نیست از اعمال صالح ثبات وی بر ایمان از اعمال صالح است
و خوف وی از خالق از اعمال صالح است و رجاء وی بخداوند تعالی نیز همچنان
و تجدید اقرار وی بخداوند تعالی و اتقاء از شرک این همه از اعمال صالح است
و نیز هیچ عاصی شایسته بهشت نشود در حالتی که وی عاصی است
ولیکن بعد زوال معصیت شایسته دخول بهشت میشود یا بعذاب
و یا عفو کما قال النبی ع م اتحسبون ان الجنة مرابض الغنم فواﷲ لن
تدخلوها حتی تکونوا کالبردة تقع من السماء وانما یصیرون کذلک اما
بالتوبة او لعفو اﷲ قبل العذاب او بعد مدة العذاب و قوله تعالی فی
صفة اهل النار و بدلناهم جلوداً غیرها حق تعالی خبر از اهل
دوزخ که بدل کنیم نشان پوست های جز آن و بدانک این تبدیل جلود
از صورت و هیات است در همان عین چنانکه زرگر را گویی که
این انگشتری مرا انگشتوانه کن ویرا مفهوم شود تغیر صناعت نه تغیر
عین چنانک گویند که این جبه مرا بارانی کن صورت بگردد اما عین
همان بود لیذوقوا العذاب تا بچشند عذاب را و عذاب آخرت جزاء

افعال

افعال دنیا است باید که عین همان بود تا جزاء اعمال وی هم بوی رسد خواجه
حسن بصری میگوید در روزی هفتاد هزار بار آتش بخورد ایشان را و باز تازه
میشود و بدانکه در میان بهشت و دوزخ حجابی است قوله تعالی و بینهما
حجاب و از اعراف گویند و چون بهشتیان در بهشت روند و اهل دوزخیان
بدوزخ روند گروهی از اهل ایمان بر بالای این اعراف موقوف باشند که
حق تعالی خواسته است قال اﷲ تعالی و علی الاعراف رجال و اختلاف
کرده اند که ایشان کیانند عبداﷲ مسعود میگوید هم قوم استوت حسناتهم
سیاتهم ان گروهی باشند که طاعت و معصیت ایشان در میزان اعمال برابر
آمده باشد طاعت ذره زیادة نه تا بر هند هر کرا طاعت وی بچربد بذره بر معصیت
وی ناسوخته از عذاب برهد و گناهان وی بوی بخشد و اگر گناهان وی بچربد بر
طاعت وی مستحق آتش گردد این قوم را طاعت و معصیت برابر باشند
طاعت زیادتی نه تا به بهشت رسند و معصیت زیادتی نه که مستوجب دوزخ
گردند از جمله اصحاب اعراف شوند و ایشان ندا کنند که اهل بهشت را
بسلام و اهل دوزخ را بسرزنش یعرفون کلاً بسیماهم و چون
دوزخیان را عذاب سخت معاینه کنند مناجات کنند ربنا لا تجعلنا
مع القوم الظالمین بعد از آن فرمان شود که ادخلوا الجنة لا خوف علیکم
و این رد قول معتزله است که بین منزلتین میگویند و این دلیل است

داخل شوید بهشت را

که منزلت

که دعا بقیامت مومن را منفعت کند نظیره و ربنا اتمم لنا نورنا این دعا هم
بقیامت هست در مذهب مرجیه هیچ کوینده کلمه شهادت را بدوزخ در آمدن
نه بینند چنانکه ما هیچ کافر را با کفر به بهشت آمدن نه بینیم معتزله میکویند هیچ فاسق
و صاحب کبیره را از دوزخ بیرون آمدن نه بینند یکی در آمدن نه بینند و یکی
بیرون آمدن نه بینند و ما هر دو را مخالفیم صاحب کبیره بدوزخ در آمدن
روا داریم تا مذهب ارجا لازم نیاید و صاحب کبیره را از دوزخ بیرون
آمدن روا داریم بشرف ایمان تا مذهب اعتزال لازم نیاید بدانکه در نار
دخول مرجیع امتان از عام خواهد بود از کافر و مومن بدلیل قوله تعالی
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا و خروج از نار مومنان را
خاص باشد لقوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا یعنی من الشرک و کفار را خروج
نباشد لقوله تعالی و نذر الظالمین فیها جثیا و قال النبی ع اخرجوا
یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان و بدانکه
انبیا و رسل را دخول در نار نباشد و دخول در نار مرور هست بر صراط
و آن از جهة اعمال خواهد بود و سوال و حساب و وزن و کتاب نیز نباشد
مر رسل و انبیا را زیرا که این همه از جهت ظاهر کردن حسنات و سیات
است و از جهة جزا و مکافات رست و انبیا علیهم السلام معصومند
و مقدس اند و حجت حق اند بر خلق والحجة لا یحتج علیها و نیز انبیا را طالب

بگناه

انقطاع نعمت از اهل بهشت عقوبت باشد مر ایشان را و زوال عقوبت از اهل
دوزخ نعمت باشد در حق ایشان و این از حکیم نشود و لایق حکمت نباشد
عقوبت کردن دوستان و نعمت دادن بدشمنان در دار الجزا و بعضی
کویند از اهل قبله که بقا در دوزخ بمدت چهل سال بیش نخواهد بود کویند عمل
موقت را عذاب موبد حکمت نبود میکویم که جزاء ایشان بمقابله نیت ایشانست
و نیت ایشان همیشگی بود بر کفر و همچنین بنیت مومنان همیشگی بود
بر ایمان والاعمال بالنیات پس حکم کرد بر حسب اعتقاد ایشان عذاب
موبد زیرا که اگر عمل موقت است نیت موبد هست و بدانکه صور را دو نفخه خواهد
بود یکی اماتت خلق و دوم احیاء خلق و قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و من فی الارض این نفخه اولی است بمیرد در ملکوت آسمان
و زمین خلق هست و صعق اینجا بمعنی موت هست الا من شاء الله اختلاف
روایات هست درین مستثنی بعضی کفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل پس حق تعالی فرمان دهد ملک الموت را بقبض روح جبرئیل علیه السلام
و جبرئیل بوقت قبض روح بانکی صعب بکند که اگر خلق زنده بودی همه بمردندی
از فزع صورت وی پس هر دو بال خود بکشاید و بمیرد و بعد ازان فرمان
شود بقبض روح اسرافیل پس روح میکائیل بعد ازان فرمان شود عزرائیل را
بقبض روح خود حق تعالی بقدرت خویش روح وی را بیرون آرد پس بعضی

میان بهشت و دوزخ و بقول بعضی مراد ازین مستثنی بهشت و دوزخ است
با آنچه معد است در ایشان مر ثواب و عقاب را چنانکه گفته شده است
و قوله تعالی ثم نفخ فیه اخری از بعد چهل سال این نفخ دوم باشد
بجهت بعث را فاذا هم قیام ینظرون همیدون خلق هفت
آسمان و زمین زنده کرده اند و ایستاده باشند مینگرند تا چه فرمان آید
و معتزله میگویند که دوزخ معد است مر غیر کفار را بسبب آنکه ایشان
صاحب کبیره را خلود میگویند در نار بغیر آنکه اطلاق کنند بروی آیت
رد شود بر قول ایشان قوله تعالی فی صفة النار اعدت للکافرین
زیرا که این دلیل است که اماده کی آتش از بهر کافر است نه از بهر مومنان
هر چند در وی بعضی مومنان را بر مدتی باشیدن بود چه اماده کی جای کسی را
بود که وی را در وی قرار جاویدی بود فاما مومن در وی گذرا بود یا باشیدن
مدتی را و باز بیرون آمدن و این چنانست که در وصف بهشت گفت
اعدت للمتقین هر چند در وی بعضی اطفال و مجانین باشند
و از جمله متقیان نباشند و اگر گویند که چون اطفال مومنان در بهشت
مخلد باشند و اگر چه بهشت معد است مر متقیان را مر اطفال را بی جرم
روا نباشد که صاحب کبیره نیز در نار مخلد باشد اگر چه نار معد است مر کفار را
جواب میگوییم که در آمدن اطفال بهشت بفضل خداوند است بلا عمل

ولا عمل

نجات امت اند و اگر ایشان را بنفس خود رستگاری نباشد بس بهمه
حال طلب نجاة نفس خود کنند نه از آن غیر و اگر ایشان بگذشتن صراط و حجاب
و کتاب نفس خود مشغول گردند بگر هست کی پروا ز ندو کافر را در قیامت
حساب و سوال نکنند بقول قتاده کقوله تعالی لا یسأل عن ذنوبهم
المجرمون یعرفون بسیماهم سوال نکنند که چه کردی بسیما خود معلوم بود و
ولیکن پرسند که چرا کردی و بدانکه اهل بهشت هر چه آرزوی برند در بهشت
بیابند و تا آرزوی خود برسند قوله تعالی ما یشاؤن عند ربهم و چیزی
که وی را التقدیره حکم نکرده باشد در آن آرزوی بر وی بسته کرده اند قوله تعالی
لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید آنچه ایشان را است در بهشت اخبار زود
برند و نزد ماست زیاده بعضی ازین زیادت را برویة خداوند تعالی
حمل کرده اند و این خطا است زیرا که رویت در تحت ما یشاؤن فیها
در آید این زیادت نعمت است بر وعده چنانکه بخبر می آید یعطی المومن ما لا
عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب **فصل** بدانکه
انطاق جوارح در قیامت حق است یعنی در سخن آوردن اعضای آدمی
بگواهی دادن بر افعال وی حق است قوله تعالی یوم تشهد علیهم
السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و بدانکه جنی کافر معذب است
بنار بقوله تعالی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین و جن
هر آینه پر خواهم کرد دوزخ را از جنیان و مردمان تا همه

روزی که گواهی خواهد داد بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای و پایهای ایشان بجزای کردار میکنند ه

مسلم مناسبت بجنت چنانکه آدمی بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله اما
ابو حنیفه رحمه الله علیه توقف کرده هست در کیفیت ثواب ایشان زیرا که
زیرا که در قران بیان نکرده هست ثواب ایشان را و ما بیقین میدانیم که باری
تعالی ضایع نکند ایمان ایشان را پس جزا دهد ایشان را چنانکه خواهد .
و قوله تعالی قالوا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین حق تعالی خبر میدهد
از کافران که منکر بودند یگانگی خدای تعالی را و تقدس و بعث و قیامت را
و می گفتند حیات یکی است و موت یکی هست چون در دوزخ فریاد
کنند گویند ای خداوند ما ما را دو بار زنده کردانیدی و دو بار
میرانیدی ما خطا کردیم که نگرویدیم فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج
من سبیل این آیت را تاویلها بسیار است لیکن درست اینست
که دو بار میرانیدی یکی مرگ در رحم مادر و یکی در زندگانی دنیا و
حیوة دو هست و دوم عقبی و بچه که در شکم مادر بود تا جان وی در نیاید
وی را بمردگی وصف کنند و گویند بچه مرده آمد چنانکه از بعد انقضای حیات
بمردگی وصف کنند و نظیره قوله تعالی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ اَمْوَاتًا
فی ارحام امهاتکم فاحیاکم ثم یمیتکم موت الاجل
ثم یحییکم للجزاء فی الآخرة و هو دلیل ما ذکر من التاویل و هو اصح
التاویلات و معتزله بدین آیت حجت کنند بر ما بر نفی عذاب گور

کویند

کویند خدای تعالی بدو موت و بدو حیات خبر داد و شما سه موت و سه
حیات میگویید سوم موت و حیات در گور جواب گوییم که خداوند عز و جل
ازان موت و حیات خبر داد که اصل بود و معتبر اما موت اول در رحم
مادر هست و آن اصل است و اما حیات دنیا معتبر است مر گذارد
اعمال را و موت ثانی معتبر است انقطاع وجوب اعمال را از وی و حیات
قیامت معتبر است جزا کار را و اما موت و حیات که در گور خواهد
بود آن معتبر نیست چه هیچ حکمی جدا گانه بوی متعلق نیست بلکه وی
از جمله احکام آخرتست چون موت و حیات آخرة یاد کرد موت و حیات
گور در آمد تبع کما قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ای فی القبور احوال گور را
از جمله آخرت یاد کرد و بدانک حمله عرش چهار صف فرشتگان
اند و در روز قیامت هشت صف خواهد بود حوران بهشت بمقدار
شانزده ساله باشند کقوله تعالی و کواعب اترابا و مردان بسال
سی سه سال باشند و بخبر می آید که همه مومنان و مومنات در بهشت
ببالا آدم باشند و بسال عیسی و بجمال یوسف و بآواز داود
و بخلق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

الباب السادس فی عمل القلب

بدانک مر دل آدمی را کسب هست و عمل هست چنانک اعضاء دیگر را چنانکه

هر عضوی با رتکاب معصیت معاقب است وبا تیان طاعت مستحق ثواب است
دل نیز بکسب وعمل خویش معاقب ومثاب است لقوله تعالی ان
السمع والبصر والفؤاد كُلُّ اُولئِكَ عنه مسئولا ودل را دو عمل است
نیت وندامت نیت عمل ناکرده را کرده کند وندامت گناه کرده را ناکرده کند
وچنانکه از برای الزام در حق دیگر اعضا را آیات واخبار وارد است
در حق دل نیز آیات واخبار وارد است قال الله تعالی ولکن یؤاخذکم
بما کسبت قلوبکم وقال النبی عم نیت المؤمن خیر من عمله ومعنی
نیت ارادت شروع است در عمل اکنون بیان کنم بعون الله تعالی
که دل بکدام عمل ماخوذ است وبکدام عمل ماخوذ نیست ضابطه
این است درین باب که هر چیزی که در دل حادث میشود از خطرات
سیات وفکرت ذمیمه هر چیزی که وی مالک است دفع از آنکه دفع کند
وقبول کند وی از آن معذور نیست وبدان ماخوذ است وهر چیزی
که وی مالک نیست دفع از وی از آن معذور است وماخوذ نیست
وانچه در دل مردم حادث میگردد بر چهار مرتبه است خطره ووسوسه
وفکرت وعزیمت خطره چیزی در دل در آمدن است وبر فور گذشتن
بغیر درنگ ووسوسه در دل در امدن است وبدرنگ گذشتن
فکر اندیشه کردن است در تقبیح وتحسین ان ومتردد است در میان

کردن

کردن وناکردن وعزیمت قصید است بر کردن آن پس خطره مر انبیا راست
ووسوسه مر اولیا راست وفکر مر عوام راست وعزیمت مر فساق راست
حاصل این همه بر دو قسم است منحصر میشود خطره وعزیمت زیراکه وسوسه
قریب بخطره واین هر دو را دل مالک نیست ودروی تصرفی وفکر
قریب است بعزیمت زیراکه هر دو بتصرف ویست ووی هر دو را مالک است
مع ذلک بمجرد فکرت ماخوذ نیست تا بعزم نیانجامد وحکم مؤاخذه بر عزیمت
است ودرین آیه قوله تعالی وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله دلیل است بر آنکه بنده بعزم کبایر ماخوذ است واین مسئله مختلف
است میان اهل سنت بعد آنکه متفق شده اند بر آنکه خطره کبایر
وکفر عفو است وبدان مؤاخذ نیست واتفاق کرده اند که عزم کفر کفر
اما اختلاف در کبایر است که بنده بدان ماخوذ است یا نه بقول
بعضی ائمه مؤاخذه نیست وعفو است علی الاطلاق ائمه فقه مایل اند
همبرین قول ونیز منقول است از اصحاب اخبار مثل آن بدلیل
قوله علیه السلام اذا هم العبد بسیئة لم یکتب علیه فان امتنع
منها کتب له حسنة وان عملها کتب له سیئة واحدة وبعضی ائمه گفته
اند که مؤاخذه است بعزم کبیره اما مؤاخذه عزم نه مؤاخذه فعل
چون مصر مصر ود وهم بر آن عزم واتفاق شیخ شمس الائمه حلوائی

واگر ظاهر کنید چیزی را که در نفسهاست یا مخفی بکنید او را حساب بکند شما را باو الله تعالی

همين قول است ووي در احكام قرآن در تاويل اين ايت گفته است
ان الخطرة لا يواخذ بها والعزم يواخذ به والله تعالى يعاتبه ويحاسبه
على ذلك ان شاء الله تعالى غفرله وذلك فضل من الله وان شاء
يعذبه وذلك عدل منه وميكويد شمس الائمة حلوائي حديثي راكه تمسك
كرده اند بدانكه بعزم كباير ماخوذ است تاويل ان نزديك ما اينست
اذا هم بها العبد هم خطرة وخطرة از انهاست كه بنده مالك
نيست از ان موخذه نباشد واما چون قصد كرد بعد انكه در دل گشت
وعزم كرد بران واين فعلي است كه بنده دفع ان را مالك است واين كسب
دل است وحق تعالى موخذه كند بنده را بكسب دل چنانكه گفته است
ولكن يواخذكم الله بما كسبت قلوبكم ودر تفسير قفال هم در اين
ايه همين نبشته است ودر تفسير شيخ هروي نيز ودر تاويلات شيخ
ابو منصور ماتريدي رحمه الله نيز همچنين است ونصوص قرآن
موافق نيست كما قال الله تعالى ولقد همت به وهم بها علماء
در تاويلات اين آية اقاويل است اگر بنده را بعزم وقصد دل موخذه
نبودي علما بتاويلات اية مشغول نشدندي ولكن گفته اند كه در اين
اية تقديم وتاخير يعني لولا ان راي برهان ربه لهم بها وقوله
فطاف عليها طائف من ربك وهم نائمون هرگاه كه قصد كرد

حرمان

حرمان فخر ار امعاقب شدندي بزوال نعمت بغير مباشره فعل وديگر انكه
حق تعالى مدح ميفرمايد ادم صفي را صلوات الله عليه بعدم عزم وقال
ولم نجد له عزما وقال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن
اثم دليل است كه گمان بد منهي است عمل دل است وقال الله تعالى
ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين امنوا الغليق بدوست كرد
بمجرد محبت وان عمل دلست وقال الله تعالى يعلم خائنة الاعين
وما تخفي الصدور مقارن كرد خفايا صدور را بخيانت وقال الله تعالى
وما تخفي صدورهم اكبر وقال وذروا ظاهر الاثم وباطنه يعني عزم گناه كمينه
وقال النبي عليه السلام لو قتل رجل بالمشرق ورضي اخر بالمغرب كان شريكه
ذمه ورضا عمل قلب است وقال النبي عم اذا التقى المسلمان بسيفيهما
فالقاتل والمقتول في النار قيل يا رسول الله فما بال المقتول قال لانه
اراد قتله وهذا اذا كانا عدلين او باغيين فاما اذا كان احدهما
عدلا والاخر باغيا نحو قطع الطريق او دخل بيت المرقة حل له
ان يقاتله دفعا للشره ولا يقصد قتله وپرسيدند از ابو الحسن رستغفني
رحمه الله كه چون فاسق كشته شود وديگري بدان راضي باشد
در تحت اين وعيد در آيد يا نه گفت شايد كه راضي نباشد زيراكه
روا باشد كه وي نظلم كشته شد بغير حق ولكن اگر خوش شود بدين

روي كه زمين پاك باشد از وي از شروي لاباس است واز نجاست

كه گفت خواجه ابو الحسن چون بشنيدي موت فاسق را ليس في الموت

شماتة والحمد لله الذي اماته وهر گاه كه عضوي از اعضاي مثاب باشد

بعمل خير ومعاقب باشد بعمل شر پس دل كه رئيس وامير اعضا است

بطريق اولي كه مثاب باشد بعزم خير ومعاقب باشد بعزم شر وچنانكه

بعزم خير مثاب باشد شايد كه بعزم شر نيز معاقب باشد وليكن ايمه

فقه رحمه الله تمسك كرده اند بحديث مشهور از رسول عليه السلام انه

قال ان الله تعالی عفى عن امتي ما حدثت بالفسهم مالم تعمل

او تتكلم وگفته اند كه روا نباشد حمل معنى اين حديث بر خطره زيراكه

اختصاص فضيلت اين امت بدين عفو واز احسان پيشين كسي را

مواخذه نبوده است بخطره پس دليل كند كه مراد ازين عزيمت باشد

تا فضيلت اين امة لازم آيد والله تعالی اما نزديك اهل تفسير محمول

بر خطره است زيرا كه خطره از حديث نفس است پس عفو باشد مادام

كه بمحل قول نرسيده است ومعتقد نشده است از اين حاصل ازين جمله

انكه هر گاه بنده عزيمت كرد بر معصيتي ومداومت كرد هم بران نزديك

فقها مواخذه نباشد بران مادام كه محقق نشود از وي بفعل ونزديك

اهل تفسير مواخذه است بران عزيمت چون هم بران عزيمت بميرد

توبه نكند

عمل القلب

و توبه نكند وبدانكه تفكر در بعضي محل افضل است اعمال واعظم عبادت

لقوله عليه السلام تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي رواية من عبادة

ستين سنة يكي تفكر در عيوب نفس خويش است تا انرا باصلاح ارد واين

بمنزله عبادت يك شبانروز است وديگر تفكر در نعمتهاء خداوند تعالی است

در حق وي تا شكر انرا بطاعت بگذارد واين بمنزله عبادت يكساله است

وديگر تفكر در آفرينش اسمانها وزمين است واستدلال در وحدانيت

وي حاصل كردد ويرا بر ثبات ايمان واين بمنزله عبادت شصت

ساله است وديگر روايت ميكند جابر عبد الله رضي الله عنه از رسول

عليه السلام انه قال ساعة من عالم متكئ على فراشه ينظر في علمه خير من

عبادة العابد سبعين سنة يعني يكساعتي كه عالم را بر بستر وي بگذرد

در حالت تفكر در علم بهتر از عبادت هفتاد سال عابد است وتفكر

در ذات خالق جل كبريائه نمي شايد كه عقل دران فكرت سراسيمه

گردد وخوف لغزيدن بود از ايمان اما بايد كه تفكر در مخلوقات كند

چون خود ديد كه خالق را بشناسد وبدان مخلوقات استدلال كند

بر معرفت خالق لقوله عليه السلام تفكروا في المخلوقات ولا تفكروا

في الخالق وبدانكه معاصي كه بكسب دل مخصوص است شرك است واصرار

بر گناه ونوميدي وامن از خداي تعالی وحسد وبغض وعجب وريا

لقوله عليه السلام تفكر ساعة خير من عبادة سنة وفي رواية من عبادة ستين سنة

ونفاق ورضا بکفر وکناه دیکر سه جه نیت وعزیمت مضمم کنداکرجه مباشرة
فعل ان نیت تعلق بجوارح دارد وجون ثابت شدکه دل بعزم کبائر
موخذ هست بباید دانست که کبایر خود کدام هست بدانکه در تحقیق کبائر
علما را اختلاف هست بقول ابن مسعود رضی الله عنه کبایر آنست
که حق تعالی نهی کرده هست از اول سورة نسا تا سی سه آیت
تا انجا که کفته هست وان تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه وبعضی
کفته اند هرجه حق تعالی نهی کرده هست از اول سورة الهود ان
کبیره هست وجماعتی از علما کفته که در هرجه حق تعالی حد واجب
کرده هست در دنیا ان کبیره هست وبعضی میکویند بر هرجه حق
تعالی وعده کرده هست بنار وعذاب آخرت ان کبیره هست
وطایفه کفته اند هر کناهی که بعمد هست ان کبیره هست منقول است
از بعضی سلف که اربعة اشیاء مبهمة لا نعلم حقایقها الکبایر والصلوة
الوسطی ولیلة القدر وساعة یوم الجمعة المرجو فیها الاجابة اما الخ
شیخ الاسلام ابو طالب مکی رحمه در کتاب قوة القلوب تصحیح
وتحقیق کرده هست ان اعدل اقوال هست وعلیه الاعتماد وکفته است
کبایری که محبط اعمال است وموبق اعمال هفده هست جهار ازان
جمله از اعمال دل هست الشرک بالله والاصرار علی معصیة الله

والقنوط

والقنوط من رحمة الله والامن من مکر الله وجهار ازان در زبانست
کواهی دروغ وقذف محصن یعنی حر بالغ مسلم ویمین غموس یعنی سوکند
دروغ که حق را باطل کند باطلی را حق سازد وسمیت غموسا لانها تغمسه
فی غضب الله عز وجل وجهارم سحر کردن بکلام ویا بفعل وحق تعالی
استعاذة فرموده هست از شر سحر که نفاثات اند وسه دیکر تعلق
بشکم دارد شرب خمر ومسکرات دیکر از اشربه وخوردن مال یتیم
بناحق وخوردن ربا مع العلم ودو دیکر بفرج متعلق هست وان
زنا هست وعمل قوم لوط ودو دیکر در دستها هست وان کشتن است
بغیر حق وسرقه ویکی در پایها است وان فرار هست از صف قتال با کفار
الواحد من الاثنین والعشرة من العشرین ویکی شامل است
هر جمیع جسد را وان عقوق والدین هست فنعوذ بالله من جمیع ذلک
وبدانکه کناهی که ویرا در دنیا حدی معروف ومشهور نیست ویرا
بران کناه اصرار شود ان صغیره بود **الباب السابع** فی ابتلاء
ابتلا از بندکان ازمایش بود بجهت حاصل شدن علم را که معلوم
وی نبوده باشد بیازماید تا معلوم شود واین وصف بر خدای
تعالی جایز نیست ویرا علم نو وصفت محدث روا نبود لیس الابتلاء
از بندکان استکشاف است از غیر معلوم واز حق تعالی اظهار معلوم

ولیت بدانچه دانسته هست فعل عبد را از طاعت و یا معصیت
و یا شر لقوله تعالی اما شاکرا و اما کفورا اما ثواب و عقاب عقب
فعل بنده بوده نه بر حکم علم ازلی و ابتلا از باری تعالی در حق عباد
بر وجوه هست و آن اینست که یکی را بجهت آزمایش نعمت دهد
تا آنچه در اعتقاد این بنده هست از شکر و یا کفران ظاهر کردد
هم بفعل وی و اختیار وی و آنچه ازین بنده ظاهر خواهد شد از
بعلم خود دانسته بود و نعمت بجهت این داد تا آنچه دانسته است
آن بفعل و اختیار وی از وی ظاهر کردد تا بدان سزاوار
جزا شود زیرا که حق تعالی بمجرد علم خویش کسی را جزا ندهد و عقوبت
نکند تا آن بفعل بنده ظاهر نکردد و همچنین یکی را رنج و شدت
دهد بجهت آزمایش تا آنچه در اعتقاد این بنده هست از صبر
و شکایت ظاهر کرداند چنانکه گفت و نبلوکم بالخیر والشر فتنة
و همچنین امر کند بر عباد در کاری پس بعضی از عباد در آن امر
مطیع بیرون آیند و بعضی عاصی چنانکه امر کرد ملایکه را بسجود
آدم ابلیس عاصی بیرون آمد و امر دیگر کرد بتحویل قبله بجانب
کعبه بعضی مومنان از صحابه مرتد شدند گفتند که اگر آن قبله
بیت المقدس حق هست پس گشتن چرا و اگر حق نبوده هست پس

بدرستی بران بودن چرا و همچنین نهی کرد از چیزی باز بدین نهی
بعضی عباد مطیع بیرون آیند و بعضی عاصی و معجزهٔ انبیا نیز ابتلا
هست مر قوم را که بعضی قوم بدان مطیع بیرون آیند و بعضی
عاصی لقوله تعالی و آتیناهم من الآیات ما فیه بلاء
مبین یعنی بدادیم انبیا آیات و معجزات که در وی ابتلا عظیم
مر قوم را و همچنین جمله اسباب دنیا ابتلا هست و بدین سبب
دنیا را ابتلا گویند لقوله تعالی لکل امة عجل فتنة امتی المال
و قوله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
پندارند مردمان که بمانند شان بر آنکه گویند گرویدیم و ایشان
و ایشان را فتنه نکنند بوجوه فتن با امر و نهی و فقر و غنی
و صحت و مرض و عیال و فرزند و خفتن و خاستن که بهر حالی
امر هست و نهی همه وجوه فتنه و مبتلا کنیم شان تا مومن
مخلص را از غیر مخلص و مدعی از معنوی با بتلا جدا کنیم و بدانکه
حق سبحانه و تعالی بکمال حکمت طبیعت آدمی را مایل آفریده
بشهوات باز از آن شهوات نهی کرد و گفت ای طبع خود را خلاف
کن و امر مرا موافق باش تا شایسته مدح و ثواب باکردی
لقوله تعالی خلق الانسان من عجل و جای دیگر گفت و خلق

الا انسان عجولا پس نهی کردش از عجلت وگفت فلا
یستعجلون عجلت را مرکب کردانید در طبع انسان دیگر
پس نهی کرد اورا بجهت ابتلاء او وهمچنین می باید که طبع
ادمی مایل بود بچیزی تا نهی از ان چیز حقیقت گردد و ابتلا
بحاصل اید و بمتابعت مدح وثواب گردد و بدانکه چنانکه
ادمیان در ابتلاء اند فرشتگان نیز مبتلا اند لقوله
تعالی ویرجون رحمته ای ویرجون بطاعتهم رحمته و
یخافون عذابه من غضبه لحظة از رحمت وی بی نیاز نیند
وامیدشان رحمت ویست تا هم بران مقام و منزلت
بمانند و ایمن نیند از عذاب وی بلک در ابتلا اند می ترسند
ازیشان چیزی آید که سزای عذاب وی گردند الا انک ابتلا
ازیشان نه چون ابتلای ادمیانست که فرشتگان را
شهوت وهوا النفس ووسوسه شیطان نیست ودر طاعت
مختارند و مجبور نیند بدان دلیل که ممدوح آیند بطاعت
هم وعده هست کرده است وهم وعید اما وعده کما قال الله
تعالی واذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم ای ناصرکم واما
وعید کما قال الله تعالی ومن یقل منهم انی اله من دونه

فذلک

فذلک نجزیه جهنم وعده ووعید نبود مگر مخاطب مختار را زیرا که ایشان
مامورند و مامور نباشد مگر مختار کما قال الله تعالی ویفعلون ما یؤمرون
ومامور مجبور نباشد قوله تعالی فذلک نجزیه جهنم ای فذلک القایل نجزیه
وازفرشتگان این دعوی جایز نیست بدان دلیل که خدای تعالی خبر داد
ازیشان لا یسبقونه بالقول لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
ولیکن وعید کردشان بر چیزی که ازیشان جایز نیست چنانکه مصطفی را ع م
لئن اشرکت لیحبطن عملک تا بدانی که وعید بر چیزی دلیل نکند بر وجود
ان چیز بلک وعید بر تصور وجود بود قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم از این ایه دلیلست که نقصان مال وزیان وتنگی روزی
ونقصان تن عقوبت را بود نه صلاح را یعنی انچه میرسد شمارا که مومنانید
از مصیبتی یعنی زیان مالی ونفسی از شومی دست کردار شماست عقوبت
کناهانست شماانست هرچند بحکم وقضا منست قوله تعالی انظر کیف فضلنا
بعضهم علی بعض بنگر چگونه فضل نهادیم بعضی را بر بعضی این تفاوت
وتفضیل ابتلاست نه تفضیل شرف وکرامت که از توانگری چیزی نیامده
بود که وی سزای فضل گشتی واز درویش گناهی نیامده بود که وی سزای
این محرومی گشتی وحق تعالی بکمال حکمت خویش همه بندگان در دنیا
متفاوت آفرید وقسمت میان ایشان بر سویت نکرد وجه بجاه وچه

بمال و جه بغض بعضی را بر بعضی فایق کرد انسد لقوله تعالی ورفعنا بعضهم فوق
بعض تا یکی پادشاه شود و یکی در بانی نیابد و یکی را گنجها باشد و یکی نیم نانی
نیابد در ضمن این حکمت هاست یکی بیان وحدانیت باری تعالی تا درین
تفاوت ها بنگرند و وی را بخدای بشناسند و دانند که همه بخواست و مشیت و حکم وی
است نه بقوت و جلادت عباد و دوم بجهت ابتلا را تا تونگر شکر کند و فقیر
صبر کند و سیوم مصلحت خلق را لیتخذ بعضهم بعضا سخریا تا بگیرند بعضی بعضی را
بمزدوری چه اگر همه را یکسان افریدی هر کسی را کار خود می بایستی کردن پس
نعمت منغص گشتی بر صاحب نعمت و چهارم شناختن تفاوت درجات
اخرت را تا بدین تفاوت دنیا تفاوت اخرت را بدرجات و ثواب
بیقین بشناسند و در دنیا کوشش نمایند تا بدرجات ابدی برسند
و بدانکه هر چه خدای عز و جل خبر دهد که این را از بهر این آفریدم و یا از بهر
ان کردم این خبر همچنان شود روا نبود زیراکه زیراکه در اخبار باری تعالی
خلف روا نباشد اما هر چه امر کند و یا نهی کند اگر از عباد بر خلاف آن
ظاهر شود ان عیب مامور و منهی باز گردد نه بامر و ناهی و اگر کسی گوید و ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم ادمی و پری را
مگر بجهت عبادت را تا مرا بپرستند و این اخباریست از حق تعالی و می بینیم
که خلقی غیر وی را می پرستند پس خلف لازم آید در اخبار وی و خلف

جایزنه

جایز نه میگویم که این ایه را تاویلها بسیار است و درست اینست که امر را در وی
مضمر داری ای وما خلقت الجن والانس الا امرتهم ان یعبدونی
پس سخن همچنین باشد که نیافریدم ادمی و پری را مگر بفرمایم شان که مرا پرستند
و اگر امر مضمر نداری معنی راست نرود که هر چیز را که افریده است از بهر چیزی آن
چیز همچنان نبود و اگر معنی آیه بظاهر رانی جهل لازم آید بر صفات باری
تعالی والله تعالی منزه عن ذلک و چون امر مضمر داری معنی راست رود
و همه را امر کرد چنانکه ایه دیگر گفت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین پس اگر خلاف کنند عیب مامور را بود نه امر را و انکه میگوید قوله تعالی
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم تا شما اندوه نخورید بدانچه فوت شود از دنیای
شما ولا تفرحوا بما اتیکم و نه شادی کنید بامدن دنیا شما این اخبار است
از باری تعالی که در لوح محفوظ همچنین نبشته است کما قال عز و جل ما اصاب
من مصیبة فی الارض ولا فی السماء الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
ای نخلقها یعنی این جزا نبشتم در لوح تا شما اندوه نخورید برانچه فوت شود
از دنیای شما و شادی نکنید بامدن دنیا شما را پس بایستی که بفوت شدن دنیا
کسی اندوه نخوردی و بیافت آن شادی نکردی می بینم که خلق بفوت
شدن دنیا غم میخورد و بیافت ان شادی میکنند و خلف در اخبار وی
روا نه و هر که روا دارد کفر لازم اید جواب میگویم که اخبار بمعنی نهی است

یعنی اگر یابید دنیا را شادی کنید و شکر را با وی قرین کنید و اگر برود غم
مخورید و صبر را با وی قرین کنید و بقضا و تقدیر باز گردید و چون بمعنی نهیا
نیش کردی اگر خلف افتد عیب تو باز گردد نه با مر و ناهی فصل فی
تکلیف ما لا یطاق بدانکه تکلیف ما لا یطاق یعنی فرمودن کاری که در وی بیش
طاقت عباد نباشد از حق تعالی در حق عباد جایز نیست قوله تعالی لا یکلف
الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نکند حق تعالی نفسی را مگر بر کاری که ورا
طاقت وی باشد و معنی تکلیف در لغت از کسی خواستن است که دران
تضمن تعب باشد و تکالیف از باری تعالی اوامر و نواهی در حق عباد
ای در رنج بار ثقل
چنانکه از ان تحمل تواند کرد تا اگر دران اطاعت کنند مستحق ثواب گردد و اگر
اطاعت نکنند مستوجب عقاب شود و اگر در آوردن آن تضمن تعبی نباشد
مر نفس مکلف را وی مستحق اجر و ثواب نگردد لقوله علیه السلام لعائشة رضی الله
عنها اجرک علی قدر تعبک و نصبک پس آوردن عبادت تحمل مؤنت
نفسی و مالی می باید تا وی مستحق اجر و ثواب گردد اما نه چنانکه ما لا یطاق
باشد و در مذهب اشعری اینست که تکلیف ما لا یطاق از حق تعالی
جایز است بدلیل قوله تعالی ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به ما میگوییم
که این استعاذت است از تحمیل انچه ما طاقت نداریم این نه از تکلیف
و در مذهب ما جایز است تحمیل چیزی که طاقت ندارد از ان پس بمرد ورا

نباشد

نباشد که تکلیف کند بنده را بر گرفتن کوهی تا اگر بر گیرد مثاب باشد و اگر امتناع
کند معاقب بود پس فرق آمد میان تکلیف و تحمیل زیرا که تکلیف اوامر
و نواهی است از مولی بر عباد باندازه طاقت انسان چنانکه ممکن بود
[illegible] بجای آوردن تا چون بجای آرند شایسته مدح و ثواب گردند
و اگر خلاف کنند مستوجب ملامت و عقوبت باشد اما تحمیل از رنجها و بیماریهاست
که به بنده میرسد که از طاقت نمی آرد و هلاک میشود و تحمیل از باری تعالی
روا باشد و اگر تحمیل ما لا یطاق نباشد هیچ نفسی هلاک نشود و بنده دران
مجبور است و لیکن در تکالیف مختار است پس ما لا یطاق روا نباشد اما قوله
قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء با عدم علم ایشان میگوییم که این امر تعجیز است
مر ملائکه را نه تکلیف چنانکه امر باحیاء صور در روز قیامت و قوله تعالی یا
ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است
بقوله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم و ابن عباس میگوید رضی الله عنه که غیر
منسوخ است و این قول عامه مفسران است تا اگر این آیه منسوخ گوییم بدین آیه
که فاتقوا الله ما استطعتم پس هر معصیتی و غفلتی و کفرانی که هست مباح گردد
و این روا نیست پس دلیل شد که آن آیه غیر منسوخ است زیرا که حق تعالی
گفته است لا یکلف الله نفسا الا وسعها اگر تو حق تقاته را حمل کنی
بر عمل فوق الطاقة خلل افتد در خبر باری تعالی اما قول صحیح آنست

ما استطعتم پس تقوی بکنید خدا را بمقدار طاقت خود

قوله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم تفسیرست مران آیة را بس باری تعالی
اتقا عبد را من الله تعالی باستطاعت و طاقت وی قایم مقام حق
تقاته کرد بنده مرحمة علیه و این سه مسله است یکی انکه بنده قادر هست
برعبادت خداوند تعالی چنانکه حق عبادت ویست باید دوم انکه
بنده قادر هست بر معرفت خداوند تعالی چنانکه حق معرفت ویست باید
سیوم انکه بنده قادر هست برگفتن ثنا باری تعالی چنانکه ثنا ویست باید
اما عبادت چنانکه حق عبادت ویست متعذر هست و غیر ممکن زیراکه
هیچکس نرسد بکنه حق عبادت وی زیراکه حق عبادت را غایتی نیست
که بدان غایت توانند رسید و لهذا ملایکه چون در قیامت سر از سجده
بر ارند بعد از صد هزار سال و یا بیشتر پس عذر تقصیر خواهند و بزبان معذرت
گویند ما عبدناک حق عبادتک و اما المعرفة اگر مراد از معرفت توحید باشد
پس ممکن بل واجب هست که بشناسد بوحدانیت چنانکه وی هست و اگر
مراد از معرفت اسرار ربوبیت و لطایف صفت الوهیت است پس
امکان ندارد معرفت ان بحقیقت ان و خلق درین متفاوت هست
اما امدیم برگفتن ثنا پس ما ثنا توانیم گفت باندازه طاقت خود نه
بحقیقت ان اقوله علیه السلام لیلة المعراج لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک الباب الثامن فی فضل البشر
علی الملائکة

علی الملائکة بدانکه خواص بنی آدم یعنی انبیاء افضل اند از جمله ملایکه و عوام
بنی ادم یعنی اتقیا افضل اند از عوام ملایکه و خواص ملایکه از عوام بنی آدم و نزد
معتزله و فلاسفه و ابوبکر باقلانی از اهل سنت ملک افضلست از بشر لقوله
تعالی و المومنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و قوله تعالی
یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس ملایکه را مقدم ذکر کرد و تقدیم آیة
تفضیل هست و دیگر انکه ملک علوی نورانی هست و روحانی مقدس از ظلمات
شهوات و طعام و شراب ایشان تسبیح و تقدیس و بشر سفلی ظلمانی و جسمانی
هست و ملوث بشهوت و عبادة ملک دوام هست لقوله تعالی یسبحون
اللیل و النهار و قوله علیه السلام افضل العباد من طال عمره و حسن عمله و ملایکه
اطول عمر اند از دیگر عباد و احسن اند بعمل پس ایشان افضل باشند و ما
میگوییم که ادم مسجود ملایکه هست و مسجود افضل هست از ساجد زیراکه سجود غایت
خدمت هست و حکیم کامل را نفرماید خدمت ناقص اگر سجود دلیل نبودی بر زیادت
منصب مسجود بر ساجد ابلیس نگفتی ارایتک هذا الذی کرمت علی و دیگر
انکه ادم اعلم بود از ملایکه و اعلم افضل باشد و دیگر طاعت بشر اشق هست
زیراکه حرص و شهوت و هوا از اعظم موانع هست از طاعت و دیگر انکه
ملایکه عقل دارند و شهوت نی و بهایم شهوت دارند و عقل نه و آدم هم
عقل دارد و هم شهوت پس آدمی را اگر شهوت غالب آید عقل بروی اخس

بهایم باشد و اگر عقل غالب آید بر شهوت وجب کند که افضل باشد از ملک
و بعضی در تفضیل ملایکه بر بشر بدین آیه حجت کنند قوله تعالی لن یستنکف المسیح
ان یکون عبداً للّٰه ولا الملائکة المقربون فانه کما یقال ننگ ندارد
فلان از خدمت فلان و نه برادر وی دلیل فاضلتری برادر وی کند و نیک
گویند نه از تو باک دارم و نه رئیس شهر جواب میگوییم که مراد ازین آیه تفضیل ملایکه
نیست ولیکن دو گروه بودند بعضی فرشتگان را می پرستیدند و بعضی عیسی را
خداوند تعالی بر هر دو گروه رد کرد و گفت نه عیسی ننگ دارد و نه فرشتگان
از بنده بودن مر خدای را و دیگر آنکه تاکید بتقدیم ذکر بر ملایکه دلیل نکند
بران که ایشان افضل اند از عیسی کما قال الله تعالی ولم یتخذوا من
دون اللّٰه ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة ذکر مومنان را بر عقب ذکر
رسول و این دلیل نمیکند برانکه ایشان افضل اند و در سجده ملایکه مر
آدم را تاویل بسیار است اما صحیح قول ابن عباس است رضی الله عنه
که سجده تحیت است مر آدم را بمنزله سلام از ملایکه نه سجده عبادت
و تحیت امتان پیشین نیز بسجده بودی چنانکه سلام و مصافحه ما راست
و در شریعت ما تحیت بسجده منسوخ شد و سلام و مصافحه بعوض وی
مشروع گشت و سجده مر آدم را بعد نفخ روح بود در زمین مسئله
بدانکه تکفیر اهل قبله جایز نیست بروایت کتاب منتقی نزدیک ابو حنیفه

رحمه الله و از شافعی و اشعری و ابو بکر رازی نیز مرویست مثل آن
لقوله علیه السلام من صلی صلوتنا و استقبل قبلتنا و اکل ذبیحتنا فذلک
المسلم الذی له ذمة الله و ذمة رسوله فلا تخفروا الله فی ذمته و این حدیث
مذکور است در صحیح بخاری و نیز اگر علم بدین مسایل شرط بودی مر صحت ایمان را
بر رسول علیه السلام حکم نکردی بایمان کسی مگر بعد آنکه بپرسیدی از وی
ازین مسایل و چون رسول علیه السلام حکم کرد بایمان ایشان بی آنکه
بپرسیدی از ایشان ازین مسایل معلوم شد که بدین موقوف نیست
و اهل قبله کسانی اند که در بعضی مسایل اعتقادیه با اهل سنت و جماعت
خلاف کرده اند و طعنه کردن و بد گفتن مر صحابه رسول را رضوان الله علیهم
اجمعین بهیچ وجه نشاید لقوله علیه السلام لا تسبوا اصحابی فلو ان
احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم الحدیث و حسن بصری
رحمه الله گوید هر که در فاضلترین و خلافت صدیق طعن کند در مهاجر
و انصار طعن کرده باشد که همه بروی اتفاق بوده است و کرامت
اولیا جایز است بخلاف مذهب معتزله و صحت آن مشاهیر اخبار وارد
است و حکایات و مناقب اولیا مستفیض چنانکه قصه آصف برخیا
و آوردن تخت بلقیس بطرفة العین و قصه امیر المومنین عمر و ساریه
و غیر آن و نشاید گفتن که اگر کرامت جایز باشد فرق نماند میان معجزه

وکرامت وطریق وصول بمعرفت نبی مسدود کردد زیراکه فرق است میان
معجزه وکرامت معجزه مقارن دعوی نبوت است واکر ولی ازا دعوی کند یعنی
نبوت را کافر شود وروا باشد که ولی اعلام نکند که من ولیم وروا باشد
که اعلام بکند بخلاف النبی اظهار کرامت از ولی روا باشد مرطالب
رشد را از برای ترغیب وی بر طاعت از جهت اعجاب وفخر را
وبدانکه حرام رزق است وهر کرامت استیفا رزق خود میکند
خواه حلال باشد خواه حرام وتصور ندارد که کسی از انسان بخورد
غیر رزق خود را ویا انکه بخورد غیر وی رزق ویرا نیز دیک معتزله
حرام رزق نیست واین مسئله مبنی بر انست که رزق نیز دیک ما عبارت
ازچه مقدر است که ان غذا شخص شود غذا دیکر نشود وخنانک غذا
میسازد مردم بحلال غذا میسازد بحرام واکر رزق عبارت
از ملک بودی چنانکه معتزله میکویند پس البتی که هیچ دابه مرزوق
نبودی چون وی مالک نیست چیزیرا ودرین قول خلف وعده
حق تعالی لازم آید وهو قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها اما قول تعالی یرزق من یشاء ای یوسع الرزق علی
من یشاء من عباده ویقدر علی من یشاء مراد ازوی این نیست
که رزق دهد ازاکه خواهد وندهد ازاکه خواهد که اهل روزی نیست

[illegible]

معلق

معلق نیست مراد انست که فراخ کرداند رزق برانکه خواهد که اهل روزی
نیست معلق نیست وتنک کرداند برانکه خواهد واین نیز بمصلحت بنده
معلق نیست ولیکن چنین باید کفت که فراخ کرداند روزی برانکه
خواهد صلاح ویرا ویا فساد ویرا چنانکه خواهد تا اصلح بر خدای واجب
نکفته باشی که ان مذهب معتزله است واکر حق تعالی با بنده وبصلاح وی
کار کند ان بمنت وفضل خود کار کند نه بوجوب وبدانکه بدعا وصدقه
زندکانی مر اموات را منفعت است بموجب اخبار رسول علیه السلام

فصل فی اباحة اکل المیتة علماء ما رحمهم الله اختلاف
کرده اند که مردار بوقت ضرورت حلال است ویا حرام ولیکن مرتفع
اثم است تا اکر اکراه شد بر شرب خمر ویا مضطر شد بمخمصه بخوردن مردار
این خمر واین میته درین محل حلال باشد ویا حرام اما اثم مرتفع است
بر ظاهر روایت جواب اصحاب ما رحمهم الله اینست که حلال باشد
چنانکه نان واب ودر روایتیست از ابو یوسف رحمة الله که حلال نیست
ولیکن مرتفع اثم است بسبب ضرورت ووی حرام است در نفس
خود کما کان چنانکه اکر تناول کند از ملک غیر او وقت اضطرار انرا
مباح باشد مر ویرا واثم نباشد بروی واما حلال نشود وان ملک
نشود ویرا ضمان لازم اید واکر کسی اکراه کرده باشد بر شرب خمر وی

شرب نکرد تا کشته شد وی شریک خون خود باشد و یا نه نزدیک امام محمد رحمه الله
شریک خون خود باشد چنانکه اگر اکراه کردند بر شرب آن بقتل پس وی
شرب نکرد تا کشته شد نزدیک ابو یوسف نباشد شریک دم خود
چنانکه اگر کسی را اکراه کردند بر اجراء کلمه کفر بر زبان وی پس بر زبان
نراند تا کشته شد نباشد شریک دم خود و فرق گفته اند که خمر مباح و
پس منفی گشت فاما کفر در هیچ وقتی مباح نبود فصل فی السحر بدانکه
سحر باطلست و آنچه بمعنی اوست از عزایم و استخراج ضوال در دا باق
و گرد هندن ولها ببغض و یا بمحبت هم ضلالت است و روا نباشد در تعلیم
قبول وی و این همه با جملگی انواع اکتساب حرام و سحت است قوله تعالی
و ما کفر سلیمان ای و ما سحر سلیمان و کفر یعنی سحر است که حق تعالی
از سحر بکفر کنایت کرد که سحر کفر است و قال عم من اتی کاهنا و عرافا
و صدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد یعنی هر که بیاید فال گوی
و یا نجومی را و تصدیق کند قول وی را بر آنچه وی خبر کند از غیب پس
وی کفر ورزیده باشد بر آنچه منزل است بر محمد علیه السلام و سحر
تخییلی چیزی است بر خلاف ماهیت آن و سحر منکر دانند چیزیرا
از حقیقت آن بلکه نمایش میکند در چشم بینندگان بر خلاف آنچه
است و مثل این تمویه و تخییلی چیزی بر خلاف آن چیز کفر است از

از ساحر بسبب نمایش وی چو دمار آکه این تخییل اشیاء از وی است
علی الحقیقة وی قادر است بر تحویل و تقلیب حبل و عصا حیة پس دعوی
مدعی میشود در آفرینش چیزی و یا در تغییر خلق الله تعالی بخلقة دیگر کسی که این
چنین دعوی کند کافر شود و مستوجب قتل گردد و اگرچه هر ساحری کافر
نیست ولیکن کفر باعتقاد ویست و یا آنکه وی ساعی است در زمین بفساد
پس باید کشت بطریقت سیاست و اگر گویند توبه وی قبول نیست
بعید نباشد زیرا که قتل حد است که واجب شده است بر وی بسبب
فعل وی یعنی سحر و آن ساقط نشود از وی بآوردن اسلام وی چنانکه
قتل در ذمی چون مسلمانی را کشته باشد و یا زنا کرده باشد بعد ان اسلام
آورد ساقط نشود از وی قتل و حد پس در حق ساحر نیز همچنین است
بدلیل قوله تعالی و لا یفلح الساحر حیث اتی فصل فی
اعمال الخیر من الکافر فی الدنیا بدانکه حق تعالی رنج کافری در کاری
که بظاهر خیر نماید ضایع نکند و جزاء آن هم در دنیا بوی رساند چنانکه
تشنه را آب دهد و یا گرسنه را طعام دهد یا گم شده را راه نماید رنج وی
در دنیا ضایع نکند و از دنیایش بیرون نرود تا مکافات فعل وی
بوی رساند یا بتن درستی و یا بفراخ دستی و یا بشادی که بوی رساند
کما قال الله تعالی من کان یرید حیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم

أَعْمَالُهُمْ فِيهَا اي جزا اعمالهم وَهُمْ فِيهَا اي في الدنيا لَا يُبْخَسُونَ
لَا ينقصون ولیكن باخرتش هیچ نبود ازان عمل كما قال الله تعالی
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا
وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ودعاء كافر نافع است مركافر ازادر دنیا كما
قال الله تعالی قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ
تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
فصل بدانكه ابلیس را بر هیچ كس سلطنت وقهر وجبر نیست
وبدست وی جز تزیین ووسوسه نیست وبدست انبیا جز دعوت وبیان
نیست كما قال علیه السلام بعثت داعیا ولیس لی من الهدایة شیء وهب
امینست كه اگر انبیا نبودندی وشیطان نبودندی از انچه هستند از
عدد مومن وكافر هیچ زیادت ونقصان نبودی وبدانكه ابلیس را
اسباب هست در اغوا اولاد آدم یكی ازان سماع است بانواع
اصوات لقوله تعالی وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ
یعنی بلغزان ذریة آدم را بر هر كه قادر باشی باواز خود وابن عباس
رضی الله عنهما این تفسیر كرده است وگفت هر صوتی كه داعی است
تا لغنا وان صوت ابلیس است وهر چه هست از اواز لهو مثل مزامیر
وطنبور وچنگ ودف وامثال ان همه آواز شیطان است زیراكه

بوسوسه

بوسوسه وتزیین اوست وبدانكه ابلیس را سپاه است واعوان نیست
هم از جنس شیاطین كه ایشان را بر گماشته است بر ذریة آدم تا ایشان را
بوسوسه وتزیین در اغوا سعی میكنند كما قال الله تعالی وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ
بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ یعنی بكش بر ایشان سپاه خود را وبدانكه شیطان را
شركت است در اموال واولاد وشركت اموال اینست كه هر جا كه در وی
حرام است ویا شبه است وهر مالی كه كفار صرف میكنند در حق بتان
خویش ابلیس ان همه نصیب ابلیس است چنانكه حق تعالی خبر میدهد از
قول ایشان وهذا لشركائنا اما شركت در اولاد اینست كه هر ولدی كه غیر
رشید است ویا از شبه ویا مسمی باسم مضاف باصنام چنانكه عبد
العزی وعبد الود وعبد یغوث وامثال آن ودیگر هر فرزندی را كه
می زاید یا جهود شود ویا ترسا شود وامثال آن واگر كسی گوید كه چون
حق تعالی ابلیس را بدین ایات امر كرد وابلیس هر چه كرده است
ومیكند بر انچه حق تعالی وی را امر كرده است پس چرا مستوجب عذاب باشد
میگویم كه این امرها بسبیل تهدید است یعنی اختیار ای وَاسْتَفْزِزْ
وَأَجْلِبْ وَشَارِكْهُمْ واغویتهم جاز نیاك وعاقبتك هو قوله
تعالی فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ فصل
خوف خاتمت جایز است مگر انبیا را وكسانیكه بشارت داده شده اگر

به بهشت چنانکه عشره مبشره ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سعد و سعید و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و امر معروف جایز است از کسی که بدان عمل نکند و قول بعضی جایز نیست بدلیل ایه قران لم تقولون ما لا تفعلون و نزدیک علما ما جایز است بقول رسول علیه السلام مروا بالمعروف وان لم تفعلوا وانهوا عن المنکر وان لم تنتهوا اولا قوله لم تقولون ما لا تفعلون میگویم عتاب و ملامت بر ارتکاب منهی است و نه بر امر معروف والله اعلم بالصواب

[illegible]

تمام شد هذه النسخة الشریفة حصن الایمان بوقت نماز عصر ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۲۳۴

وار دي یار انو روایت دی لر رسول چه اول ایات د قرات اقرا باسم ربك الذي ... پر ... ده نازل شوي ده او آخري اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا ده ایات دي آخرین